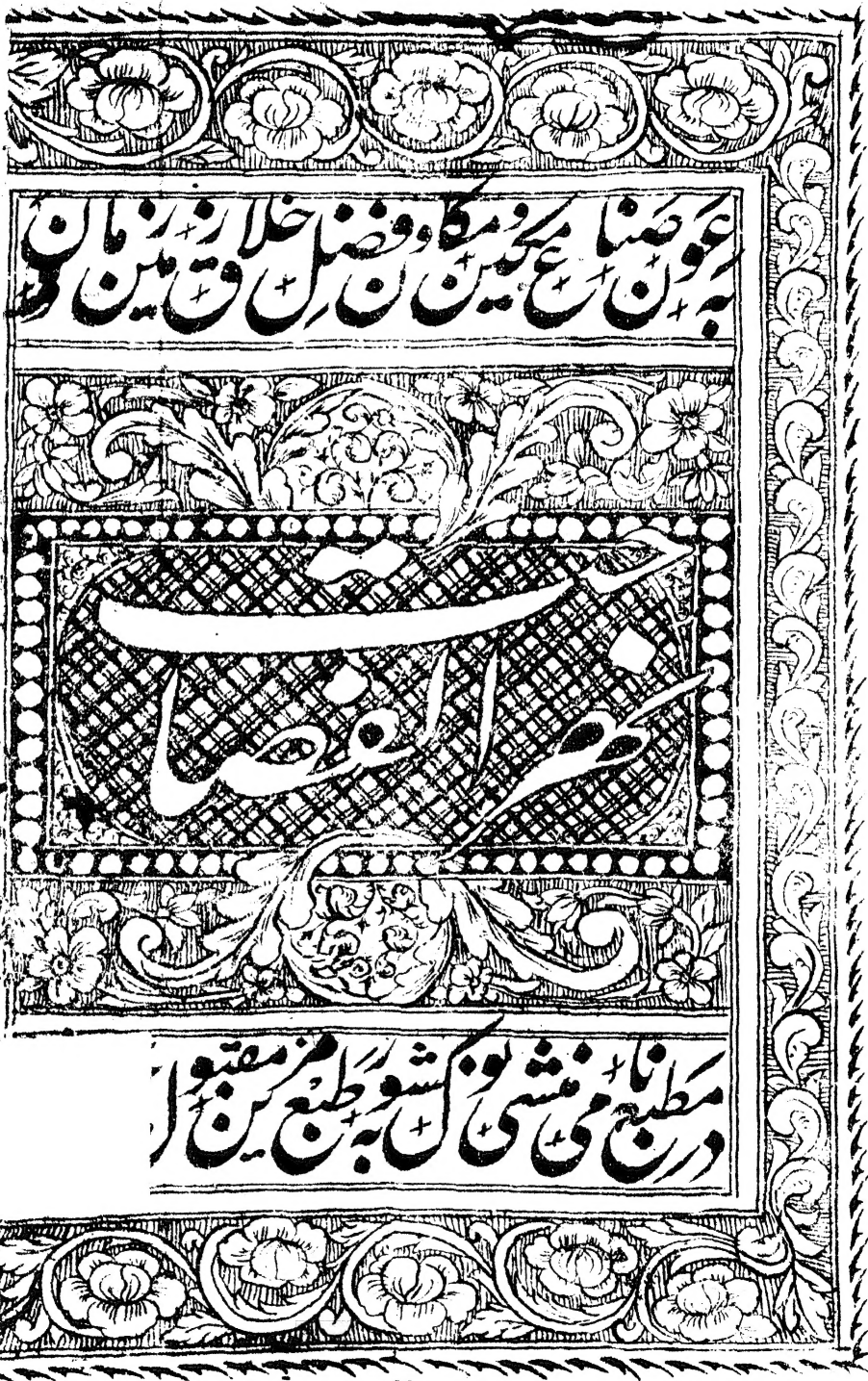


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232194

UNIVERSAL
LIBRARY





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترانه سخن عن کبیر قلم و دیارستان صفیہ بر سر شاخ سطر تہنای گل ہمیشہ بہار محمدی
است کہ بر نوک گیانم شکرت انعامش زبیر زبان دارد و کو کوزنی فاختگان فقر است
دل آلود و حجب مضامین بلاغت شمع بھولے سرو قاتمے است کہ احدی مستفید
نہیں و ارشادش بہ شہد علمار انجی کا نبیاری بنی اسیر ایل سر باغلاطون
فرہ دنی آرد و کشائش قفسل در گنج معرفت و ولایت میں مفتاح نظر عنایت یابی
شہد کہ کہترین ملازم آستان کردنی پاسباشن محول علمار لائق خطاب نبی شمار
الایہ قلیل نادان پیش میرز گوید کہ چون نور چشم اقبال نشان سجدہ گوین میر محمد حسین
خلعہ یومین میر صاحب الامتاق میر امان علی صاحب رابعہ دریافت مقامات
شہد سجدۃ الامانی کہ بایامی والد ماجدش طراز تالیف پذیر فستہ شوق الشاہر سید
روزی کلیم باین فی سر دپانود کہ اگر رسالہ مختصرے مشتعل بر ذکر فواتدے کہ
در شجرۃ الامانی پیرایہ تحریر نیافتہ باہتمام دست قلم ملازمان از قوہ بفعول آید ہر آئینہ

وصاحبزادی و زمین سبب است که خطاب نور چشمی بر دست سردا دارند و بر پسر مکیست
و دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است از دیگر سبب نسبت ندارد
و از دو وجه است درم و از دو قسم و نام از مای سبب غوردم و از کشته سهر و کار ندایم
و از گوی جنگ و از تو بخت میکنم و از بجای با در بعضی مقام صبیح بود و ذکر آن بجای خود آید
و دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثالی این بیست و سال پیش ازین آفت نامه خواهد شد
یعنی خواهد بود و دیگر فردا بجای دیر روز با عکس و چنین حال پسند را و پیر و ز
و دیگر نماده ام یعنی نگاہ داشته ام مثالی منظر زید را در شدت باران بهشت روز غایت نهادم نهادم
برای مثال نم گوشت ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاہ داشتن مشتقات آن استعمال کنند
و دیگر گردیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گردید و سنگ رسید و شستن بجای زدن و بالعکس
مثالی فلان کس در جنگ ده شد و فلانی را در جنگ کشته شد و دیگر گسترش بجای شکستن
و بالعکس هر فلانی را بچوب خواهم گسسته این رشته خود بچوب شکست و دیگر خیر احسان
علاقه داران بیدار و دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر گردیدن
بجای آمدن و دیگر گردیدن تفنگ دهانوران بجای سردا و آن تفنگ دید کردن جانوران
و دیگر چسبیدن بجای رسیدن و گرد شدن اثر کردن و نشستن و تیریب شدن
باقرایان انداختن مثالی فلانی با شما چه می پس بد معنی نیست دارد و این پسر را ز لوبی پسند
یعنی بیست و از بد و ضرب بجای فلانی پسندید و دو سال در فلان کار می پسند
و دعای فلانی پسند و تیرش بر توده تو نمی پسندد و دیگر دروغگو بجای جعلی و مصنوعی کم اصل
مانند خط فلانی سحری نیست دروغگو است این نگین هم در دروغگو است و عقیق خوب نیست
دروغ گو است و دیگر راست است گو چون نگین است گو یعنی نگین خوش اصل گران بها

علاقه داران بیدار و دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر گردیدن
بجای آمدن و دیگر گردیدن تفنگ دهانوران بجای سردا و آن تفنگ دید کردن جانوران
و دیگر چسبیدن بجای رسیدن و گرد شدن اثر کردن و نشستن و تیریب شدن
باقرایان انداختن مثالی فلانی با شما چه می پس بد معنی نیست دارد و این پسر را ز لوبی پسند
یعنی بیست و از بد و ضرب بجای فلانی پسندید و دو سال در فلان کار می پسند
و دعای فلانی پسند و تیرش بر توده تو نمی پسندد و دیگر دروغگو بجای جعلی و مصنوعی کم اصل
مانند خط فلانی سحری نیست دروغگو است این نگین هم در دروغگو است و عقیق خوب نیست
دروغ گو است و دیگر راست است گو چون نگین است گو یعنی نگین خوش اصل گران بها

رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگر افعالان بای مخفی که آخر مصرع نباشد مانند
عند تحقیق جزو کلمه نیست لهذا افتوحا قبل آن کافی شمرده اند و این را بر چند نوع بود و یا آخر
فعل ماضی باشد چون گفته دشمنیده یا بر کفصاحت آید مانند ز زینه دشمنینه یا بر
اظهار مقدار بود مانند چینه روز و دو روز یا بر ای تحقیر و تعظیم آید مثلاً پس و
دیر و ز رفت و مرد که کسی را بجای عطری آورد و چه مرد که است یا بجای مانند بود مانند مرد نشاء
بمنی چون در ایشان که میانه یعنی چون که میانه گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق که میانه
دارد و در بعضی جای بای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد
و زید از غم و غصه تنگ آید عمر و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختر جبران کرده است
یعنی دختر او و اگر خطاب بنمید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی
دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که رو بروی آید از خجالت می میرم
دختر من باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق بابا ضما نموده فصیح نباشد و در بعضی
الفاظ برای فصاحت زائد آید و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و باله و پیا و نوله
و غنچه و پیده این هارا اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم صحت
بغیر با گمان رود که حمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مخفی استعمال یافت
زائد قدر گردند و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد
مثلاً درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن
مردم فرما او شان را بفهماند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ
یار و ول و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرآت آن هر جا که غائب است
شود مانند یار دل از من بروی تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر با آن آید اتم

عنی گوید که با
هوشم در مصاحبات و
خویشان بود و عوامی بکلمان
میبردینانی بودند
چرا تو دل جو کمان داد
داند که من ندادم
ایشان بدوند مرا که
بمنزله لقا گنجینه باز
ذات ایشان

هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و ستم و ترک و بیرحم و هر چه مثل آن
 در حالیکه غائب است شود باید که لفظ آن مقدم بر آنها باشد و الا شعرا بی قدر و کم رتبه سازد
 مانند آن شوخ جنابزین کرد مگر و قتیکه مضامین شوند بلفظ من سلوی ظالم آنوقت احتیاج بتقدیم
 لفظ آن ندارند و ظالم و قتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
 مساوی و دیگر الفاظ چون بار و دلدار و دلیر و محبوس و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو
 و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت نداننا موصوف نباشند بی لفظ اند
 چون یار بی محراب و جفا کار تا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم
 چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخوی نا آشنا و کینه جو
 انصاف دشمن و شوخ و صتم محنت با صفت نباشند و مجر از لفظ است آوردن نیز
 نباشد و مکرر لفظ چون و چو و از و زای محبت مکسور به معنی از و اجتماع در شعر
 در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یک مکسور
 بود در یک مصرع مثلاً چو مصرع چو رویت چو قدست چو زلفت چو چشمست +
 مثال چون مصرع چون رخ و چون زلف چون چشم تو و چون تدو مثال از
 مصرع از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه مثال زار معجزه مکسور مصرع
 ز اشک و ز آه و ز ناله ز زاری + مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک
 دشمن جان من دیوانه شود + حال من گر تو نبیری چه شود انجام + مثال تو الی کرات
 مصرع نگاه کافر یا جفا جو من بسمل + دیگر اسقاط یا یعنی کفن مصرع
 باین طریق که یا و وزن بقیه و این مختار شعرا می تواند بود مصرع عیان
 آزی در بابا تو هیچ نسبت نیست + یای آزی در تقطیع می افتد تقطیع

این
 است

است

است

است

نه الفصاحت

مفاعیلن فاعیلن فاعیلن بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و با و دیگر
 حروف هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم عمد و دستی
 با آن پری بند و قیب **تقطیع** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **تقطیع**
 سقوط با غیر های مخفی **تقطیع** ای که های مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد
 داخل **تقطیع** نیست **تقطیع** هر چه هر چه در هر خط زبیدا و تو خون است **تقطیع**
تقطیع مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بسکون لام در رکن اخیر های هر خط
 از **تقطیع** خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و از و آ می و آن و است و آند
 و آهل و آنرو و ابر و سبب همزه های که بجای فاکمه و الفاظ بود و سقوط آن **تقطیع**
 محل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن تسبیح بود ازین جهت که حرکت
 ما قبل این همزه با دلالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه به آن تلفظ
 نکنند داخل وزن شمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سته ساکن در آن
 جمع شوند چون گوشت و دست و ساخت و باخت و کیست و چیست
 و کار و گذارد و ریخت و بخت و نافت و ماندور اند همین حال و اند حرف
 سوم اینها و **تقطیع** نزوع و ضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در آن حرف
 رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف رابع
 نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان تلفظ با آن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندین بود و هر چه در **تقطیع** شمار نمیکنند
 و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزن نماید و اگر بجای آن لفظ لفظی دیگر بیازند
 که حرفی در آخر متبیل این حرف نداشته باشد هم پسندین بود و پسندین تر

مثال سقوط عین در مصرعه هر دم عمد و دستی
 با آن پری بند و قیب
 سقوط با غیر های مخفی
 ای که های مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد
 داخل **تقطیع** نیست
تقطیع هر چه هر چه در هر خط زبیدا و تو خون است
تقطیع مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بسکون لام در رکن اخیر های هر خط
 از **تقطیع** خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و از و آ می و آن و است و آند
 و آهل و آنرو و ابر و سبب همزه های که بجای فاکمه و الفاظ بود و سقوط آن **تقطیع**
 محل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن تسبیح بود ازین جهت که حرکت
 ما قبل این همزه با دلالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید و هر چه به آن تلفظ
 نکنند داخل وزن شمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سته ساکن در آن
 جمع شوند چون گوشت و دست و ساخت و باخت و کیست و چیست
 و کار و گذارد و ریخت و بخت و نافت و ماندور اند همین حال و اند حرف
 سوم اینها و **تقطیع** نزوع و ضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در آن حرف
 رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد و بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف رابع
 نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان تلفظ با آن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندین بود و هر چه در **تقطیع** شمار نمیکنند
 و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزن نماید و اگر بجای آن لفظ لفظی دیگر بیازند
 که حرفی در آخر متبیل این حرف نداشته باشد هم پسندین بود و پسندین تر

نیتوان گفت مثال حرف وصل لمولفه قطعه برآمد آن مهتابان ز خانه وقت سحر
بگفتم ای همه فرمان بر نهت اهل کمال + بیا و یک نفس ازین سپرس حال مرا + بگریم یکنزد
بی رخ تو ام سه سال + اصل نیست که جمیع هزاره های که بجای فاکلمه در کلمه سه حرفی بود
یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع
قصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضی جملات خلل فصاحت هست مثلاً درین
شعر که از شنوی بحر الحلال ابلی شیرازی است بیت ساقی لزان بادیه منصور دم +
در رگ دورشته من حضور دم + اگر این شعر را در رمل مدس محذوف احسن
والضرب خوانند لفظ از ان غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن عین
مثال دیگر لمولفه بیت منکه از ان غیر تثنید دو واقتاده ام + نیست یکدم بی
آرام چون قمری مرا + مثال کلمه که سه ساکن در ان جمع شوند لمولفه بیت
ساخت سوای جهانم غم آن رشک پری + آرزوی که مر هست بجز مردن نیست +
تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلین + رکن اول سلخ رسوا فاعلاتن والکریمین الفاظ
در آخر مضارع افتد و حرف هم در تقطیع ساقط نشود مثال حافظ شیراز بیت
بدو ساقی می باقی که در جنبت نخا هی یافت + کنار آب رکنا باو گلگشت مصلا را +
تقطیع مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین فاوتاد را آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و بنقید تفاوت رد الو و و خله در کلام پیدا نشود و بخلاف مکتبه مثال مکتبه
شیخ علی حنین غربی در متقارب مقبوض افکم گفته که تقطیع آن این است فَعُولُ فَعْلُنْ
فَعُولُ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ
غزل چپیده که فَعُولُ فَعْلَانِ بِجَا نَمِي فَحُولُ فَعْلُنْ در وسط مصرع می آید یک مصرع دیگر

[illegible]

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنجو دیها بخاک رهت فدا ده باشم ازین سبب
 که بعضی عروض نا آشنا بآن گمان ناموزونی با نخباب منبج کرده اند مثال حرثی که
 ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و او این با چند وزن مخصوص است
 باقی اوزان را از موزونی بیرون آورده و اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن
 است یکی بحر هزج مثمن انزب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفاعیلین مطلع عربی
 بیت هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید بود یک بحر هزج سرایم کردیم چنانچه چنین باید
 دال برد کرد و خارج از وزن معین است خرن غنای درین زمین فرموده
 شعری از آن نوشته می شود شعب مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد و
 بیت خون از مژه می بارم ای ابرو تماشا کن چشپی که شود گریبان ستانه چنین باید
 وزن دیگر بحر مثمن بطوی محیون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن لمفعولف
 بیت چند بیاد آشنادل طلبید آشنائی را بملکه قوت پاینده ای خدام گشت
 پای را مصرعه بر سر گشتگان خویش جان کسی گذار کن + اینجا شین خویش از تقطیع
 بیرون افتد و قس علی هذا المصنع الا اوزان الکبا قیسه مما آتته فالیه پیدا است
 که لفظ کرد و برد خویش قسیمیکه بجای کن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان
 دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد و مثال
 مصرعه کنم افغان یک بیت چند یار + فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
 بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کنم فریاد دو راز در آن قاتل +
 فریاد قائم مقام افغان مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی
 الفاظ را خصوصیت بافتنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد نهند

از بعضی عروض نا آشنا بآن گمان ناموزونی با نخباب منبج کرده اند مثال حرثی که
 ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و او این با چند وزن مخصوص است
 باقی اوزان را از موزونی بیرون آورده و اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن
 است یکی بحر هزج مثمن انزب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفاعیلین مطلع عربی
 بیت هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید بود یک بحر هزج سرایم کردیم چنانچه چنین باید
 دال برد کرد و خارج از وزن معین است خرن غنای درین زمین فرموده
 شعری از آن نوشته می شود شعب مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد و
 بیت خون از مژه می بارم ای ابرو تماشا کن چشپی که شود گریبان ستانه چنین باید
 وزن دیگر بحر مثمن بطوی محیون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن لمفعولف
 بیت چند بیاد آشنادل طلبید آشنائی را بملکه قوت پاینده ای خدام گشت
 پای را مصرعه بر سر گشتگان خویش جان کسی گذار کن + اینجا شین خویش از تقطیع
 بیرون افتد و قس علی هذا المصنع الا اوزان الکبا قیسه مما آتته فالیه پیدا است
 که لفظ کرد و برد خویش قسیمیکه بجای کن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان
 دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد و مثال
 مصرعه کنم افغان یک بیت چند یار + فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
 بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کنم فریاد دو راز در آن قاتل +
 فریاد قائم مقام افغان مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی
 الفاظ را خصوصیت بافتنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد نهند

دوست میبارم یعنی گوزید ازین غم بپیرد امر غائب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر غائب
 مذکر آید و هم ترجمه لیفعل که برای امر غائب مؤنث است در فتنه بودم بحال میترسم
 و فتنی نیز بهمان معنی آرند اما فتنی و فتنیم و فتنید بالفظ کاش استعمال یابد و فتنه بودم
 درین مقام رواند آرند مثال کاش یکوی آن بی فتنه فتنیم یا فتنی و زباندانان ز فتنه
 بودم پیشتر در مقام جائز شمارند لفظ فتنی و فتنیم و فتنید در مثال مرقوم شد
 انحصار قاعده و همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشند مثل می کردم و کردی
 و کرده بودم و بعضی اسم فاعل یعنی مصدر آید چون پیرد و بختی پیری یعنی از پی فتن
 و خون ریز یعنی خون بخین صاحب القصبه و القصبه و جناب و انجناب و جمیع
 الفاظیکه متضمن بیح مخاطب آید با مضارع و ماضی امر غائب استعمال باید کرد مثل صاحب
 چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
 باقی را همین قیاس یابد نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه فرمایید
 و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با شکم واحد شکر یک گردد و شکم مع الغیب گردد اند
 مثال بیا تا ما بهم نرود دوستی بازیم یا سرگستان بکنیم و بازیم و بکنیم درین مقام غلط بود
 من با غیر خود صیغه شکم واحد را مبداً مع الخیر سازد مانند من و او فتنیم یا من
 و تو فتنیم یا من و یاران فتنیم و اگر من در آخر آید فعل را تالیف غیر نماید مانند او فتن
 و من یا دیگران فتنید و من یا تو فتنی و من برای یخی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
 مستعمل شعر او اهل انشاء است نون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که متعدی
 سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر نون باشد
 امر آن مصدر را لازم خسته مصدر متعدی نمایند و مانند گردیدن و گزیدن و بوختن

و مؤثر ایندن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال
بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از نهجبت که گشت صیغه ماضی و دو
و نون زائد بر دین بعد از آمدن مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن در
موج سوم و ربیان و حباب و سخفات واجب است که بعد چنانچه چنان در به
از آن است و بهتر از آن است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برنیم و در تن نسیم
و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و عا شاق و سم و یای تو صیغه
قائم مقام الذی و الفاطمیکه مانند این چنین با محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند
چنان از زندگی نگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم شمر گر چه یکسان شده با خاک پس از
مرگ تنم به چنان دیدم بر است نگذر است که بود و در مردن من تر استمان یار به از است
که بجای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و چنین حال بهتر از است باشد و آن به که رس و قیوب
را نه بنیم و همان به که روی او را نه بنیم و چنان به که دیگر گردا و دیگر دم و برانم که چنین بکنم
و برنیم که چنین بکنم و درین نسیم که چنین بکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم
که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و عا شاق که من
اینکار کنم و علی ابن ابیطالب که من اینجا نخواهم رفت بهیت تا بنیاب را که بنی بختیا
عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی آنقدر مشتعل بر بیان حالی و غمی مثل
چند آنکه زاری بکنم و من بکنم بخلاف چندان معنی آنقدر غیر متضمن بیان فعلی و این
از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو نمیدانی نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که
مثل ندارد چگونه یکشتم و دولت چگونگی را نمی شود که کمر بستن من به بندی و سید پدر
و خصمت میبهد او اجازت نمی دهد و در مقام همه مبسوط راضی میشود باشد بعد از بی ذبی

و بنام ترایا اور او آفرین بر تو و در میان کجاست نیست و همچنین در میان از کجا و فعل
منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن فعل
مخاطب یا مخاطب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
خاطر قابل باشد و دانسته و یافت و شناخته و چه و او مانند آن مانند ری سکند
افلاطون فطنت که دارای و دانای از و پناه هم می بالند و چه پیر و نیز بار بد ترانه که سر
منغمه های مسرت افزایش گوش محنت غم می مالند و محی و حبذا با هم مترادف اند شعر
بنام ملک قدرت را که نقشی و چکی از وی چوری و لغز و زت مصرعه
نام تر که زود رسیدی بد او من بلیت آفرین بر دل نرم تو که از بهجت ثواب گشته
غمزه خود را بنماز آمده بلیت بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیست و زیارت ل
خود که خدا کجاست که نیست بلیت مباشرت بخیر از من حذر زور و زجر کن پس از حج برو
جغای تواز کجاست که نباشد بیجا که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم نمی
بر سرم نیامد بلیت چه کم گردد که سوخته عاشق زار و گمنام از لطف ای بد
خونگای مصرعه چه عجب که جانب ما گذر نسیم کوشش بلیت چه کن
گر شود آماده خدای بقصاص و نو که خون همه کس نری و بردا کنی بلیت منکاه سر
بر نیارم به دو کون و گردنم زیر بار منت او ست مصرعه آن کس که ترا گفت
نکو و نیکو است بلیت بلیل که بچه گل نتشاند و گرمی را مشکل که تسلی شود از لاله و نسیم
بلیت دانسته که جز در تو نیست مانی و زان میبکشی و لیر بقتلم نگاه را مصرعه
یافته که عاشقم دای بروز گامین مصرعه تو هم شناخته کاین علام خاص نیست
و همین الفاظ سودا یا تو میبکشی کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

بنام ترایا اور او آفرین بر تو و در میان کجاست نیست و همچنین در میان از کجا و فعل
منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن فعل
مخاطب یا مخاطب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
خاطر قابل باشد و دانسته و یافت و شناخته و چه و او مانند آن مانند ری سکند
افلاطون فطنت که دارای و دانای از و پناه هم می بالند و چه پیر و نیز بار بد ترانه که سر
منغمه های مسرت افزایش گوش محنت غم می مالند و محی و حبذا با هم مترادف اند شعر
بنام ملک قدرت را که نقشی و چکی از وی چوری و لغز و زت مصرعه
نام تر که زود رسیدی بد او من بلیت آفرین بر دل نرم تو که از بهجت ثواب گشته
غمزه خود را بنماز آمده بلیت بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیست و زیارت ل
خود که خدا کجاست که نیست بلیت مباشرت بخیر از من حذر زور و زجر کن پس از حج برو
جغای تواز کجاست که نباشد بیجا که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم نمی
بر سرم نیامد بلیت چه کم گردد که سوخته عاشق زار و گمنام از لطف ای بد
خونگای مصرعه چه عجب که جانب ما گذر نسیم کوشش بلیت چه کن
گر شود آماده خدای بقصاص و نو که خون همه کس نری و بردا کنی بلیت منکاه سر
بر نیارم به دو کون و گردنم زیر بار منت او ست مصرعه آن کس که ترا گفت
نکو و نیکو است بلیت بلیل که بچه گل نتشاند و گرمی را مشکل که تسلی شود از لاله و نسیم
بلیت دانسته که جز در تو نیست مانی و زان میبکشی و لیر بقتلم نگاه را مصرعه
یافته که عاشقم دای بروز گامین مصرعه تو هم شناخته کاین علام خاص نیست
و همین الفاظ سودا یا تو میبکشی کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانچه تو گمان برده چنان نیستم و
 همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن
 علم به ازان است یا بهتر از است آنچه تو فانی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
 بر آنم تا آرزو دارم یک حکم است مثال بخدا که هر چه گفتم بر آنم و تا امر و زبر نیم و درین حکم
 و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از نو جدا کنند
 لیکن جدا نمکنند شعر کلام خدای و تاج شاهی + مهر گلشن رسد حاشا و کلام + و من راست
 میگویم بعلی این ابطال کاف بعد بای تو صیغی در هر ترکیب واجبست که بیاید
 دیگر کشتن زید چند ان و شوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من نمی آید
 بجان عزیزیت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین بر صاحب جوهر را چگونه بشنم
 و دیگر دولت چگونه بخشش من را ضعیف میشود یا اجازت میدهد یا خصمت میدهد یا امید
 اما باید که در میان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود و لم نمیدهد که احوال خود را
 بگویم و یگانه زهی بسا عدسین تنگ نهد بدینضا + نظر نبور جمال تو محض و این
 حیران و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وصف چه کسی
 یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بان آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
 بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن کنجایش
 ندارد و مثال مقام اول در فقره نورس ملاحظه فرمای که در تحت مثال مقام دوم در سایه
 جبر عطفش را ان گرگ باش سرگوسفند است زهی نصف و غنی عدالت و اگر جمله را متعلق
 زهی نگردد آنست کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زهی بخشش
 و غنی جو دو هر فشانی کف نوازش و در بار اینجا ک نشان سیغی بنام بخشش

نم افشاست

ح
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

که سخت بر جمعی مصرعه آویخ که زمانه دشمن شد + مصرعه چه توان کرد که او زلفت
بریشان دارد + مصرعه کجا بودی که شیب سختی آورد و جانی را شعر نو بجائی که از
آرامگی تن بی تو + کرد قصد سفر ملک عدم جانی چند + و هو بگلار سپید کنم که آب مضافت کا
بجی بلکه نیز واجب بود و طبیعت نه دشوار است بر من زندگانی از جنس ادبی او + که انسانی
نمانده از جفا نشین زمین بانی + دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب نمی آید و نبود
و که صیغه مضارع در فارسی بود و بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق با ضمائر
سه گانه مانند تو و او و من بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ خزین گوید بیت
تو که از کف آبی تشنه کامان را ^{نخستین} آنجست جانی + چرا چون باد و من می نی آتش بجانی را +
در این مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را محفل بکلیت
دست و خود را بدست مقرر ضامن کم باید در دست مثال دیگر طبیعت آن بری ^{ظلال} از کجک
خون من از خنجر او + اینهمه بهر چه بجانم زمین میگذرد + ^{نخستین} یکجگه مصرعه اول بلیغ زار میگوید است
مثال دیگر طبیعت من که سر را نشناسم از با + می کشم از جگر آبی که سبزه سس +
مثال اگر لموقعه شعر قتیل اگر نگنم عاشقی چه کار کنم + کجا برم دل غمگین ناشکیبار +
درین شعر نمیکنم بجای نغمه مضمری نذار و بلاغت منحصر و آنچه گفته آمد نیست چون در اینجا
بحث بلاغت و ذکر آن مر کوز خاطر نبود و بنابر علی بن ادا آنچه ضروری درین مقام بود
مذکور شد و دیگر تر برای ترقی آوردن و سبب دانند سوای به و نازک مانند آنکه روش
روشن تر از ماه است و نباید گفت که روش روشن از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین
و نازک بجای نازک تر نیستیده و جائز باشد تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجره الامانی گذشت دیگر و سبب
است که لفظ شجر را تعیین بجای ساکن این نیز از تعیین با عکس مانند عدل که بسکون

وال است بمعنی بهشت بود و عدن فتح وال نام جزیره است از دریای عمان پس ملکن اول را
 بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را بر بود
 طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنده و قدر را که
 بجرکت وال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرنجید است که طرف بفتح را ای بمعنی سمت
 و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو طرف بسکون را که گوشه و کنج بود چون طرف
 چمن و طرف بلخ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف امن و طرف آبتین و طرف بام و حشر
 بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح وال بمعنی
 اندازه است مانند القدر و انیقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
 وال مشترک است و معبران اندازه و رتبه بمعنی رتبه که مشهورتر باشد قدر بجرکت وال بمعنی
 رتبه نباید آورد و لفظ قدر و ان بجرکت وال غلط تخص بود و در صورت ملاحظه معنی براس
 قائل از واجبات و دیگر آوردن رابطه جانی که واجب باشد علی الخصوص و غیر مثال
 خبر بلیت چون جان سلامت برم ای و ای که امروز + آماده پی کشتنم آن آفت و زلزله
 منحنی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بلیت مقوس ابر و شش محراب
 پاکان + مغرب سائبان بر جوانها کان + مگر جانی که خبر مقدم بود و بر بلیت دار و شکلی
 انموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه سبتین و صف و حال چیزی افتد مثال شعر آن بر بی
 چهره که با خلق خدا و شمن جهان + سر قتل چمن بی سر و سامان دارد + در مصرعه ثانی شعر
 اول آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعه اول شعر ثانی بجای خدا لفظ
 بود و در کار است و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شدن و افتاده مفعولیت کند سوا
 چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب اند که بود و دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

بمعنی بهشت بود و عدن فتح وال نام جزیره است از دریای عمان پس ملکن اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را بر بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنده و قدر را که بجرکت وال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرنجید است که طرف بفتح را ای بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو طرف بسکون را که گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف بلخ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف امن و طرف آبتین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح وال بمعنی اندازه است مانند القدر و انیقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون وال مشترک است و معبران اندازه و رتبه بمعنی رتبه که مشهورتر باشد قدر بجرکت وال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ قدر و ان بجرکت وال غلط تخص بود و در صورت ملاحظه معنی براس قائل از واجبات و دیگر آوردن رابطه جانی که واجب باشد علی الخصوص و غیر مثال خبر بلیت چون جان سلامت برم ای و ای که امروز + آماده پی کشتنم آن آفت و زلزله منحنی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بلیت مقوس ابر و شش محراب پاکان + مغرب سائبان بر جوانها کان + مگر جانی که خبر مقدم بود و بر بلیت دار و شکلی انموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه سبتین و صف و حال چیزی افتد مثال شعر آن بر بی چهره که با خلق خدا و شمن جهان + سر قتل چمن بی سر و سامان دارد + در مصرعه ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعه اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود و در کار است و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شدن و افتاده مفعولیت کند سوا چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب اند که بود و دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

بمعنی بهشت بود و عدن فتح وال نام جزیره است از دریای عمان پس ملکن اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را بر بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنده و قدر را که بجرکت وال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرنجید است که طرف بفتح را ای بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو طرف بسکون را که گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف بلخ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف امن و طرف آبتین و طرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح وال بمعنی اندازه است مانند القدر و انیقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون وال مشترک است و معبران اندازه و رتبه بمعنی رتبه که مشهورتر باشد قدر بجرکت وال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ قدر و ان بجرکت وال غلط تخص بود و در صورت ملاحظه معنی براس قائل از واجبات و دیگر آوردن رابطه جانی که واجب باشد علی الخصوص و غیر مثال خبر بلیت چون جان سلامت برم ای و ای که امروز + آماده پی کشتنم آن آفت و زلزله منحنی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بلیت مقوس ابر و شش محراب پاکان + مغرب سائبان بر جوانها کان + مگر جانی که خبر مقدم بود و بر بلیت دار و شکلی انموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه سبتین و صف و حال چیزی افتد مثال شعر آن بر بی چهره که با خلق خدا و شمن جهان + سر قتل چمن بی سر و سامان دارد + در مصرعه ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعه اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود و در کار است و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شدن و افتاده مفعولیت کند سوا چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب اند که بود و دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

خواه مقدر مثال مذکور بدیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت
 غم ما هم نیست + مثال مقدر شاعر ای بحسن تو کسی نیست ز خوبان جهان + گاه گاهی
 انگلی سومی که ایا آن اندازه + دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر خواص ظاهرت اینقدر که
 نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب
 و انش حقی مباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیزهای که در موج اول بیان آن تقدیم
 یافته ضد آنرا استعمال کردن بر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزهای باقی ماند ضد
 آنها باشد چنانچه لفظ غیر آنها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن
 افتد یکی لفظ ولالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته
 بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و حجاب و خدام و ملازمان و بندگان چون
 خدمت میر معتمد صاحب بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عیاد الملک و در و حجاب
 مرزا بدیع الزمان و خدام طفت الله خان و بندگان نواب عماد الدوله و همچنین لفظ
 عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف
 است درین صورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت
 مستحسن الذکر انداخت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن درین
 مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که بای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است
 و گویند که نور یکسر را همه موصوف است چنانچه صفت آن یعنی نور یکجشم علاته
 دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه
 منسوبست درین گمان از خطیان بوده اند چه بای این هر دو لفظ بای متکلم بود از

نور انصاف است

در بعضی از لفظ
 نور انصاف است
 نور انصاف است
 نور انصاف است
 نور انصاف است
 نور انصاف است
 نور انصاف است

بجسلاف لام عالم کسو است و عنصری و جنبه‌ی ظاهری هم آمده اگر چه صحت آن سنان
ندارد و همچنین حال شسته و بسته داشته و دیگر بای زانده بعد عجب و طرفه مانند عجب و می طرفه
مردی شین و تا دم ضمیر بعد لفظ و مانند زید خود و شین میگوید و تو خود و چنین میگوید و من
خود میروم و یار خج و شان قند و شما خودتان میروید و ما خود ما رفت بودیم و ترک از برگ و تخم و
بنقسم مثال مرگ شما یعنی برگ شما و جنبه کار خود هم کرد و جنبه بنشینم و ایتسم رفتن خج نیست یعنی بنشینم
بجسلاف بای زانده و را اول امر که آن متحسن بود چون بد و دشمن و چه وقت بجای که اتم و در خج و
بجای آب نوشیدن شین شنبه موج چهارم در زواید و اجبی بدانکه چند چیز زانده و مطلق
که ذکر آن واجب بود و در غیر ذلک لفظی چنان است که برای مناسب اول خبر با آنند مثل سر و س
از برای آب گویند که هفت سر است کی با هفت راس است و تری خریدم و زنجیر برای فیل نهاد
اینکه و زنجیر فیل خوب فرو ختم و دست برای جانوران نکامی چون دو دست باز و یک دست نشانی
میفرستم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خشت از او خوش نگ مثل طوطی و بلبل و چغتر و
کبوتر و پیک هر لویه و لعل غیره گویند که هفت قطعه بلبل بکشد دیدم و دو قطعه کبوتر مخی خریدم و
برای خط و جواهرم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخت شریف فرستادم و یک قطعه زمره
بودن بست یکسخت خریدم و موازی برای زمین درخت سوار و پیاده مثال آن موازی
یکصد بیکه زمین ادا آن هست و موازی بست یک قبا از اطلس دارم و موازی او صد سوار و
سی صد پیاده به آله آباد روانه شد و منزل برای صلی خانه است یعنی بنا گذارسته استادان برای
رسمه و نگارهای از موضوعات اهل شد و قلاوه برای سنگ برای آدمی نفوس مشهور است چون نفوس پاره
و الله اعلم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان و وصل چون آن بود و همچنین چنان این
هر دو لفظ را بفتح جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطا است و همان و همین در اصل

بہ الفاضل

نفسا
بخش
نفسا
نفسا
نفسا

هم آن و هم این بود و همه های لفظ اول غلط است و همچنان همچنین همچو آن و همچو این بود از
 کثرت استعمال همچو بعضی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف
 تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مراد اصل چه او تو را که را و من را بوده است
 پس صالح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین یاغبان و پاسبان و در قیاس
 و جی یعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارجی که صاحب جاربود و جارب در ترکی مذکور را
 گویند و سنجی صاحب نسق و قوچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه انحصار قوش
 در ترکی باز و غیر آنرا گویند و قورچی آهن گریه قور در ترکی آهن باشد و پاشه
 در ترکی سر و سر دار را گویند چون تو بیجی باشی سر دار تو بیجیان و قرم ساق باشی سر
 قرم ساقان و بوز باشی سر و اردکس و کشکی باشی سر و ارشکمان و لوهم یعنی صاحب
 بود مانند آق قوی لواق و ترکی سفید و قوی گویند و گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت
 سه لفظ است صاحب گوشت آن سفید باشد و مان یعنی شبیه و نظیر است
 و فارسی چون ترکمان و چه شمشیر که چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند
 اولاد آنها را و ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود و زبان ترکی
 و بعد اعلم و لفظ را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی شدند
 مضائقه ندارد و اقاچی اسم یعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشک
 اقاچی و قلا را قاسی و زار و سنان و سار بر ای کثرت آید چون گلزار و سنبستان
 و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول اسم نا آرند مانند نالاف
 و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی هما
 بمنزله مصدر اند و مصدر هم اسم باشد و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

پس در نصیرت دولت و دین و وزیر هم مصدر را ند چون بی دین و بی دولت و بی
 ز رعنی دین براه نیک رفتن و حسنی دولت ظاهر است و از زر و نیا صاحب زر شدن
 مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گان و تا و در
 لفظ زاندا اند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعد و بود چه که معنی
 آن در فارسی عدد نیز آید و گان عام مانند کیت و دو تا و سه تا و چهار تا و یک
 گان که حالا یگان مشهور است و دو گان و سه گان و چهار گان و چون مھلگان
 که نام روز ماهی بود از مابھسای فارسی بعضی معنی مهر گان غیبی این نیز
 گفته اند و دیگر که معنی خانه باشد یا پنج لفظ ملحق می شود سوای آن مستخرج نیست
 بتکه و نمک و تشکده و سیکده و گلشن کده و غیر آن چون آب که نه نمی آید
 که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و
 آتش پاره باین قیاس رخ رشید پاره نمی توان آورد و قیامت پاره هم بعضی
 زبانان قبول نداشته اند شاید قائل آن دیدن باشد موجب ششم در بیان
 مقدرات و مخدوفات و نشود چنان مقدار است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف
 میرود نشود که در چند روز کارش بر سوای کشد یعنی چنان نشود و در خدا بر و
 کجانی روید مقدار است مثال خدا بر یعنی کجانی روید خدا بر و در رحمی و نویدی و مژه
 و نگاهی و نظری و لطف و که شمه و دشنامی و هر چه مثل اینها صیغه امر مقدار است
 یعنی رحم آر و مژه بده و نویدی ببن و نگاه بکن و لطفی بکن و
 که شمه سرده و دشنامی بده و همه بایا و درست بود الا لفظ مژده بی یا هم
 بقدر بر امر آید و همچنین در مژده و خوش روزگار تو نظر از شما لفظ

در دولت و نصیرت و دین و وزیر هم مصدر را ند چون بی دین و بی دولت و بی ز رعنی دین براه نیک رفتن و حسنی دولت ظاهر است و از زر و نیا صاحب زر شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گان و تا و در لفظ زاندا اند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعد و بود چه که معنی آن در فارسی عدد نیز آید و گان عام مانند کیت و دو تا و سه تا و چهار تا و یک گان که حالا یگان مشهور است و دو گان و سه گان و چهار گان و چون مھلگان که نام روز ماهی بود از مابھسای فارسی بعضی معنی مهر گان غیبی این نیز گفته اند و دیگر که معنی خانه باشد یا پنج لفظ ملحق می شود سوای آن مستخرج نیست بتکه و نمک و تشکده و سیکده و گلشن کده و غیر آن چون آب که نه نمی آید که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتش پاره باین قیاس رخ رشید پاره نمی توان آورد و قیامت پاره هم بعضی زبانان قبول نداشته اند شاید قائل آن دیدن باشد موجب ششم در بیان مقدرات و مخدوفات و نشود چنان مقدار است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف میرود نشود که در چند روز کارش بر سوای کشد یعنی چنان نشود و در خدا بر و کجانی روید مقدار است مثال خدا بر یعنی کجانی روید خدا بر و در رحمی و نویدی و مژه و نگاهی و نظری و لطف و که شمه و دشنامی و هر چه مثل اینها صیغه امر مقدار است یعنی رحم آر و مژه بده و نویدی ببن و نگاه بکن و لطفی بکن و که شمه سرده و دشنامی بده و همه بایا و درست بود الا لفظ مژده بی یا هم بقدر بر امر آید و همچنین در مژده و خوش روزگار تو نظر از شما لفظ

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب تکلم و حاضر دو ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ
 رحمی تاضیر شعر ظالم رحمی بحال زارم و در لطف سیوی من گامی شهر قاصد بودید
 جاتم فدایت تا چند سوزم ^{از کمال} آتش دوری مصرعه خرد باد صبا کاده بنابر لب
 مصرعه ای سر و خرامان نظری سوی من زار ^{بنظر} مصرعه لطفی گزیده سوزن خاک راه تو
 مصرعه خموشی تا یکی ای رشک پادشاه دست نمانی ^{بنظر} مصرعه ای باد سحر خرد که
 تنگ اندم از چرخ مصرعه خرد ^{بنظر} ای دل که شیخا نفسی می آید مصرعه بلبس بیا آمده
 خوش و در کار تو شعر جهان ناپایدار است ای برادر نه من مانم نه تویی ماه و نور شب
 مانی و مانند مقدر است اگر چنین گویند هم صحیح بود مصرعه نه تومانی نه من ماه و نور شب
 مانم و مانند مقدر است تقدیر ضمیر غائب نیز درست آید مصرعه نه اندن نه تویی من
 دریغ مانی و مانم مقدر است در جواب درست تقدیر این مجلس احد شود ابر است باشد
 و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر با و اول سلامت و تقدیر با و در آخر
 است یعنی سر شما سلامت با و در چه کار تقدیر است مثل مارچه بمن مارا چه
 کار و با و در سر است در گرفت مقدر است سر است در گرفت یعنی سر است در گرفت
 با و می آید و کس خواهرش و مثل آن تقدیر با به یکم و یکس خواهرش و مثل آن تقدیر که کم
 مستقل است مثال هر دو کس خواهرش با به یکم و یکم خواهرش و مثل آن تقدیر که کم
 و حسب بود مانند مکتودار یا حسب مکتود و پس تقدیر تا چون چند نام یعنی تا چند
 نالم و حرمت نفی در سلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر عمارت
 کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر عمارت کنم و آفرین و حرمت خدا
 و حرمت حق و مثل آن تقدیر بر تو باد درست آید چون مصرعه آفرین ای منم

سه سیاه یعنی نافرین بر تو باد ای مستممه یماو مانند حمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای حمت
 نه ابرو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
 زمین ترای بوسه بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بقدر نمی گویم و نشنیدم بلکه در جواب فعل
 بتقدیر نفی آن فعل از مثال سوال شما اینوقت چیزی میجوایید که بگوید جواب
 قبلتر یعنی هیچ نمیگویم یا از انجا نشنیدم جواب قبلتر یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیز
 میخواهید جواب قبلتر یعنی هیچ نمیگویم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از
 زبان کسی برآید مثال امر و نه ملاناسای برای سیر و زیر بارغ خواندن رفت جواب قبله خیر
 یعنی ای قبله خیر است در یک نردم و همچنین چرادر کجا و از کجا و کرون و تو دشمن این داد
 و پناه بخدا و خداوندی سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبثت چه عجب و تو و خدا
 و من خدا و تو و همسری با من من دعوی شاعری و بی و آب آب و راهی مسلمان
 و اسم الله و انشاء الله و اگر خدا راست آرد و یابد و بدو چه شود و هیچ نتواند
 برآید و من اینکار کنم و هیچ دشنام و فردا و دیر و زود و زود و پسین خواهی کرد و چنین
 خواهیم کرد و از تو و از من و از فلانی و چنین با من یا تو و با فلانی و بگو و با که و چه طور و چه دیدی
 و اینجا و آنجا و باور و روزه و سیر و بنوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
 و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
 و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقدر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
 و تقدیر ماضی و مضارع و امر و جمیع اشیا و تقدیر غمیر حاضر و امر و جمیع مقدر
 بعد از بی و نظائر آن بدیجی است که اگر کسی بگوید که از زید عجب ده ام و دیگری بگوید
 چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چه گونه و چه شد و چه دیدی

رنجیده و که رنجیده و که از رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظاً که رنجیده
 مقدر بود و بعد چه شد که از رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل
 آن و در کجا و فقیه که از کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود بودید مقدر باشد
 یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت کنند درین مقام میردید یا خواست مقدر است
 یعنی کجا میردید یا خواست رفت بعد از کجا وقت و چار شدن یا کسی می آید و عبارت
 مراد آن و بعد که فعلی مقدر بود و ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که من را و او را
 می کشم عمر و میگوید که را یعنی که امی کشی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدم
 و عمر و میگوید که را یعنی که از زیر چوب کشیدی و بعد من و تو دشمن او و این عبارت
 که از زبان غیر برآید مقدر است مثال زید عمر و میگوید عجب بابای منی مردت بوده
 عمر و میگوید من یعنی من بابای منی مردت بوده ام مثال دیگر عمر و میگوید من از زندگی تنگ
 آمی ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که سخت
 عداوت با من دار و عمر و میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و دشمنانم در حکم تو باشد
 مثال زید میگوید این پسر مرا جبران کرده است عمر و میگوید این یعنی این پسر مرا جبران
 کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود و مثل پناه بخدا ازین پسر یعنی پناه بخدا میبرم
 و بعد خداوند سبحان الله و قدرت خدا و خداوند و هر چه مثل اسما
 جمله مقدر باشد اسمیه یا فاعلیه یا مفعولیه یا متعلقه یا متضمنه یا متعجبه مثال زید میگوید
 بعمر و که من ترا آدم نمیدانم عمر و میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو را آدم
 نمیدانی یا سبحان الله تو را آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خداوندیست
 که غلافی با من مقابل است یا خداوندیست که من اینها می خورم و نفس کشم یا خاموش ام و بعد است



این عبارت
 در بعضی کتب
 است که
 در بعضی کتب
 است که

فعلی مقدر بود مثال زید میگویی از بزرگ عالم موستی یا میگویی م عمر و میگویی عبت یعنی عبت
یا میگویی یا ایکار میگویی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استجاباً
و تنبیه که از کسی ماضی صد و ریابد و درین فعل شرط است که یا زیاد از طاعت آن شخص ماضی
یا خلاف طبع و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که نزد عمر و بیاید و بگوید که عادت
دارد و منزل عمر و شد عمر و میگویی که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالفت طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمر و همیشه از نام زیدی ترسد و وقتی برای مقابله برمیخیزد و انبوت اگر بگوید
بگوید چه عجب را بود یعنی چه عجب که زیاد از حد خود کار می کنی و در تو خود استقام
انکاری مقدر است مثال تو خود یعنی تو دانی و خدا من ایکار هستم و درین خدا که دروغ
نمیگویم یا که راست میگویم و هر چه مراد است آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی د
آشنائی درستی است یعنی من خدا که دروغ نمیگویم یا که راست میگویم فلانی چنین است
و تو هم سری با من من و دعوی شاعری بقدر تقدیر بجان الله و مقام استجاب آید یعنی
بجان الله تو داین خیال من داین دعوی آن از سر تو زیاد است و این از دهان
من زیاد و بعد بی تقدیر جواب فعلی بود تسلیم موافق آنچه سائل گوید مثال عمر و از
زیدی پرسید پس شنیدی که بکر گشته شد زید میگویی بل یعنی بل بکر گشته شد و آب آب و
نظار آن چون آتش آتش بقدر برسد آب و امر سو که با صیغه ماضی بعد معذوب مانند
بیارید بسیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف ربط نیز باشد مثالی آب
آب یعنی آب آب ای و شان بیارید و آتش آتش یعنی ای و شان سوختم سوختم آتش است
آتش است و می تواند بود که بعد هر آب بخورم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب بخورم بخورم
و بعد هر آتش بخورم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش بجای آتش بخورم در گرفت آتش بخورم در گرفت

و بعد آب یا آتش تقدیر یارید یا میخوایم نیز صحت دارد مثال زید در حال تنگی میگوید
 آب یعنی اینکه آب یارید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سرما سر یا دست کند
 آتش یعنی آتش یارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام باب آب تقدیر
 میخوایم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر یارید بعد بر آتش درست آید و بعد بای غلانی مثال
 آن مثل بای زید و ازیداه تو کجائی مقدّر است یعنی بای غلانی بجای بای غلانی تو کجائی
 باشد و بعد بسم الله اجازت هر قسمی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از
 عمر و می پرسد که اگر حضرت می تماشای سبزه و آب روان را می خواهم عمر و
 می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشا می سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا
 رست آرد بقدر مضارع متکلم حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سألی که سوال کند از
 فعلی لیکن صیغه مقدر سواء كان انقطاع او معاً مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً
 زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمر و میگوید
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
 اگر خدا رست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت
 در معنی زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که فردا شریف بکابل می بری یا خواهی رفت
 عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا
 خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حال بیان کنم مثال مضارع حاضر زید عمر و
 میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهید است خواهم بود
 عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رست آرد
 بدولت میرسی یا خواهی رسید یا حسب حال میشوی یا خواهی شد نیست مطابقت در معنی

الفقه

در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

شمال مضاعف غائب زید عمر و میگوید پس زن بچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا
 یا نخواهد شد عمر و میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خداست آن را یعنی ان شاء الله تعالی یا اگر
 خداست آن را فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا شکم خوب نصیب او می شود یا خواهد
 و بعد باید و بد تقدیر چه می شود و چه خواستد و هر چه مراد است آن باشد همچنین
 بعد بدینهم درست آید مثل زید از عمر و می پرسد که حال ما هم اراده شیراز بخاطر
 داری عمر و میگوید باید و بد یا بدینهم یعنی باید و بد چه می شود یا چه خواهد شد یا بدینهم چه می شود
 یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد و در غیبه تقدیر بیغته مضارعی که بر زمان حال
 دال بود و از مضارعی دال بر زمانه مستقبل باشد و بدینهم می شود و بدینهم می شود کاریکه می فرمائی
 میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجای آنم مقید بود و شمال زید عمر و می گوید اگر رفتی
 بکازمان شریف نرسد فردا بدینهم قدم از نجه باید فرمود عمر و میگوید چه میشود بدینهم
 چه می شود و حاضر می شود و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی
 می کنم یا قهیده خواهد شد باشد شمال زید بدینهم شب عمر و میگوید که پیش بکریستن تو
 ضرور است کی خواهی رفت عمر و میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا
 آفتاب بر آید میروم یا قهیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر حسن مستقبل ماضی
 بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی شمال زید از عمر و می پرسد پیش بکری
 خواهی رفت یا رفته بودی عمر و میگوید صبح یعنی صبح خواهیم رفت یا صبح رفته بودم
 و همچنین حال شام یا زید عمر و می پرسد نزد بکری رفته بودی عمر و می گوید
 دیروز یعنی دیروز رفته بودم باز بدینهم پرسد که نزد بکریه وقت خواهی رفت عمر و میگوید
 فردا یعنی فردا خواهیم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال مستقبل بتقدیر

غرض از اینست
 تا بدین حد
 تا بدین حد

نه انقضایست

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمر و می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی
 خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفت بودم یا می رودم یا خواهم رفت و بکن
 و این کار کنم خدا کند معذور باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری قدرت
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
 که فعل آن تقدیر قدرت بوده چنین است بلکه همین است که برای استفهام آید و این و اینکار همه
 بمنزله چنین باشد و از تو و از من از فلانی زید باشد یا عمر و تقدیر فعل مذکور یا انکار گفت
 از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگویی که عمر و از من نخجیده است بکر میگوید از تو نمی از تو زید
 است یا عجیب دارم که از تو زید نخجیده است مثال دیگر عمر و زید میگوید که بکر از تو زید نخجیده است
 از من یعنی از من نخجیده است یا عجیب دارم که از من زید نخجیده است مثال دیگر زید میگوید که از
 بکر زید نخجیده ام عمر و میگوید از فلانی یا از بکر یا از دینی از تو زید نخجیده است یا عجیب دارم که از تو زید
 مفصل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور نشود و چنین با من و با تو و با فلانی و بکر
 و با که مثال عمر و میگوید که بکر و شمنی با من دار و زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دار و
 یا عجیب دارم که با تو دشمنی دار و لفظ با فلانی همین حال است و با که و بکر برای استفهام است
 برای انکار گفت نیست مثال زید میگوید عمر و با دشمنی دار و بکر می پرسد یا که دشمنی با که
 دشمنی دار و همچنین حال بکر دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود و از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر امر تقدیر عبارت می باشد مثلاً زید راه میرود و عمر و می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
 است یا زید برای کاری بروی و هر گاه برگردد عمر و پرسد چه طور تقدیر بر گشتی یعنی چه طور برگشتی
 کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید عمر و که بکر گشته شد یا مالد است عمر و می پرسد
 چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالد است اینجا و اینجا تقدیر فعل بود که عمل

تقدیر

آن ذکر کند مثال انجام زید در خانه عمر میگوید که امشب هنگام رقص و سرود
 باید دشت عمر میبرد اینجا یعنی اینجا هنگام رقص و سرود گرم باید داشت
 مثال انجام زید بعد میگوید میخواهم امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم
 عمر میبرد اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمر و از
 زید میبرد که منزل بکر در خانه بود و خالی است اینجا بمانم یا اینجا زید میگوید اینجا یعنی
 اینجا بمانم میگوید اینجا یعنی اینجا بمانم اینجا امر او از منزل بکر است که اول مذکور شد
 و اینجا امر او از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود معنی غائب
 باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در یاد و روز و شب تقدیر کنند و در آن
 باشد با و معنی با و در گفتن و پیشین روز و شبی روز و دارنده و خبر بختی به
 دارند بود و این وقت و این وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گویند
 باشد که فعل از بیانش تراوش نماید مثلاً زید به عمر میگوید که خانه بکری را
 عمر میگوید این وقت یعنی این وقت میرود یا همین وقت یعنی همین وقت میروی
 و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمر میگوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
 خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمر میبرد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و
 استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم تقدیر بر ابرار از فعل
 بود مانند اینکه زید از عمر میبرد که شنیده ام که خانه بکر شراب خور و میبرد
 میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا آنکه لا حول و لا قوة این بیتان عظیم
 است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن تقدیر بر تو کجائی یا تقدیر
 بفساد من برس باشد و هر چه مراد آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

عمر میبرد

عمر میبرد

عمر میبرد

عمر میبرد

عمر میبرد

ظاهر میشود و اینکه فریاد میخواند و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبت پیش می آید و می
 راجی خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع
 و مقدر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فصل ماضی شما
 و بروز نزد زید رسید یا زید رفت جواب چنانست هم بر قضی علی علیه السلام یعنی بر قضی علی
 علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد میروید یا میروید یا نخواهید رفت
 یا نخواهید رفت جواب چنانست هم یا چنان خواهد رفت بعلى بن ابی طالب سلام الله علیه یعنی
 بعلى علیه السلام که میروم یا نخواهم رفت مثال امر شب میخواهم که یکم من از تو شب بروز آریم
 همین جا باش تمام بر قضی علیه السلام یعنی ترا با نجواب که همین جا باش همچنین تقدیر ماضی و مضارع
 امر در صیغ کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد
 از تو و جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد پیش ازین مذکور شده
 و اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است حکم بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید
 و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمر و می پرسد که استاده بود عمر و جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود
 یا اینکه می پرسد چه خبر گم کرده عمر و میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام و برو بختی
 تو برو و بعد زید عبارتی مقدر بود که سبب عبارت مذکور بعد زید باشد و شرط است
 که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زید می شاه و الا جاه که نظرش در عالم است
 مقدر بیان باشد و هر چه مثل زید همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هر چه بدتر و هر چه
 زودتر و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا بیا مرز و بازخواه و سر نوشت و بازخواست و
 دشمنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه بیشتر
 یا کمتر و یکی نهر ارشد و دهنه را آدم پیش نهود و گوش گذار و سر و قامت و سر گذشت

فصل

فصل در بیان
 مقدر و مقدر
 بنده مقدر بنده
 بنده

و هر چه مثل آن و در گور و خانه میروم و فرو گزینش و پایش پاسبند و به ازین
 و نازک ازین و نمک پرورد و بکبر و رده و هر چه مثل آن چون غنم پرورد تا آخر و بر
 زدن در اصل از سر گزیده شده و هر چه بدتر است یا هر چه کما کمتر است یا خدا یا میز و
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شدن و باز خواسته شدن یا زخواه بود و دیده شده
 و شنیده شده و آموخته شده و ناخواندنی و بزرگ ملازمان سامی قسم و خاتم خاتم و
 ملازمان کفیه و بجان تمام و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده و از دو هزار آدم
 بیش نبود و بگوشتش گذارده شد و چون سر و در قاست و پیر سر گزیده شده و در گور باد
 و بجان میروم و فرو گزینش و پایش کشیده شده و پاسبند شدن و بچنین پاسبند است
 ازین و نازکتر ازین و بکبر و رده شده و بغم پرورده شده و دست بر سر زدن بود
 و اگر در آنچه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
 باصفهان میروم تمام قلمرو ایران تبصره و آوردیم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر شد
 نشد تب کرده بودیم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه بشدت تب کرده بودیم
 و از لفظ غالب نیست محذوف بود مثال غالب که فلانی مرایا کرده باشد یعنی
 غالب نیست که فلانی مرایا کرده باشد و یا قریب هم در حرف زدن اگر بجا
 محذوف کرد مثال رفتن نزد زید ضرورت شمار ویدن بر دم هر دو برابر است
 و جای که شعر افعول را محذوف نمایند مثل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف
 قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عربی علیه الرحمه شعر تاج جمع ارکان و جوت
 نوشتند امور متعین نشد اطلاق اعم را لموقع شعر آنروز که این ناز و اوارا بود اند
 این غاری و این خسته ولی روزی باشد و در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

و هر چه
 که بیشتر است
 یا کمتر است

و اگر در آنچه
 شد هم محذوف
 شود مثال آن
 خدا خواهد

و نازکتر ازین
 و بکبر و رده
 شده و بغم
 پرورده شده

مثال حذف مطلق سعدی فرماید بدیت چنان زی که ذکر ت حسین کنند و چون مردی نه
 بر گور نفرین کنند و مثال حذف طائفه خاص بدیت و اور بنما باشند مصطفی را کشته اند
 صاحب تیغ و دو سر شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و مخدوفات چنان و حسین و یمن
 و یمن در بحث مرکبات ^{افکار انشا} اصح گفته اند لا حایة الی التکرار و حذف را بعد عثمان و لفظ تنویر
 و اشیا غیر ذوی العقول نیز رد و البود بقی العلم عن الله مثال اسپش خریدم یعنی
 اسپش را بچنین است و اسپم و زر بفلانی و اوم و یک قبای اطلس از و گر قسم
 خوشتن بکشتن و اوم و این مکرده است و فرق در مقدار و حذف آن است که مقدار
 مستعمل صغیر و کبیر است و مخدوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی
 مخدوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
 نگردد و بجلالت مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی آرا ده قابل موجب فهم و علم بسیار
 بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اضع بیوا
 و بواسطه من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد یعنی طویل
 القامت بنجاد و بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم و درازی قد است ظاهر است
 که بنجاد و بکسر و فتح بند شمشیر است اطلاق آن بر قد زردی لزوم است اینجا دلالت بنجاد
 بیوا سطح بود و حال آنکه کم چیزی را بواسطه دلالت کند و آن کثیر المراد یعنی همان و دست
 باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و مراد معنی فاکتر است و اطلاق آن بر همان دست
 از روی لزوم باشد چه همان دست را کثرت طنج ملزوم بود و کثرت طنج را کثرت همه ختم
 و کثرت سوختن همه را کثرت مراد و اصول ^{علم} این قرن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
 کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود و در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

ما بنی نزلت
 بسوی کمار
 ۱۱

ما بنی نزلت را بنده
 بنما شود غیره
 ۱۲

عز القضا

نعمت از اینجا ثابت شد که آنچه در نعمت با چیزی شریک خواهد بود و حقیقت باید که مختار
 باشد و هر چه در حقیقت مشترک و نعمت مختار مثال این ریمان در رازی مثل خط است
 ریمان خط هر دو رازی که نعمت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و حقیقت مختار
 چه خط خط است و ریمان جسم خط عین جسم چنانچه تواند شد و مثال اشتراک حقیقت
 گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مباین هم اند و نعمت و
 شریک یکدیگر اند و حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی
 مباین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل کرد و چه تشبیه
 و دو چیز مختار واقع شود و تغایر یا حقیقت بود یا نعمت و در صورت اتحاد و دو چیز
 و حقیقت و نعمت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با
 دیگری شبیه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است تشبیه صحیح نباشد تشبیه
 افاده غرض نماید و درین مقام بچگونه غرض قابل تعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل
 یوسف است وجه تشبیه سن است پس زید و یوسف و حسن که نعمت است با هم شریک
 اند و حقیقت هم مساوی و در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند
 بخلاف اینکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زید است گوئیم که در اینجا تشبیه
 بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بخمری است که تشبیه یوسف بان است مثال
 افتاب با ماه با تغایر و عمر و زید از روی شخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید بخمر نیست
 آنکه زید و رای حقیقت عمر است من حیث آنکه عمر و همچنین می توان گفت این پارچه سرخ
 که جزوی است از پارچه کلان برابر و تشبیه است یا جز و دوم از آن درین صورت این
 جز و سیر آن جز و باشد و حق نیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فائز که اینجا کوچه مثل آن خانه کوچک
 است یا قبل از مثل فیل عمر و راه میرود و یا این کرده نان مثل آن کرده نان است و نیز مقایسه
 مثل بجای بعینه استعمال یا بدیهی سیح چیز اینجا از اینجا و این سیل از این فیل و این نان
 از این نان تغایر ندارد و هر دو یکی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حروف تشبیه میگرد
 لیکن دروغ باشد نه است بخلاف اتحاد و نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
 و خانه و باغچه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی آن افت جان بعینه ماه است
 این جمله هر آینه دروغ است این کرده نان بعینه آن کرده نان و فیل زی بعینه
 فیل عمر و این لباس سیح بعینه آن لباس سیح و طعام امروزه بعینه طعام و نیز
 هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی جمع آرد
 متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نه نسبت اسمی است یا کوثر و میوه باغ
 با نو که طوبی از جهت فرض تغایر است و حقیقت کوثر و نهر و نیا و نو که طوبی و میوه
 روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه
 بهر و ماه است باشد یعنی زید چون هر و ماه است چه تشبیه به یوسف کرده دیده که عین
 محسوس و ماه بود و در نهایت حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود عین
 حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر
 در و چیز که عین یکدیگر باشد تشبیه است آید اعتبارات را درین امور داخل بسیار
 است و کوالا اعتبارات لبطالت الحکمه و تشبیه چیزی چیزی که از جنس مشبه بود بر محبوب
 و لا طائل باشد مانند تشبیهی که درین مضرعه است **مصراع** عجم یا سمن چنان گل
 درینستان خشکست حاصل که تشبیه را از تشبیه و تشبیه به دو وجه تشبیه و حرف تشبه

طوبی

و اگر نمی بودند
 اعتبارات را بر
 باطل بعینه
 حکایت

و بیان غرض تشبیه گزیر نباشد خواه مقدر و محذور و نخواهد مذکور نشود و تشبیه
آنچه آنرا انجمنی مشابه سازند و تشبیه بچیزی باشد که تشبیه را بان ترقی دهند و وجه
تشبیه آن بود که تشبیه بی وجه و آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است
و وجه و وجه خواسته حقیقت بود خواه لغت و حرف تشبیه آنکه دلالت هر چه تا متر نماید بر اشت
و وجه در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن است
و در آن در روشنی مانند ماه است رخ ماه تشبیه به روشنی وجه تشبیه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی خشوق این پنج چیز را در آن تشبیه نامند و حرف تشبیه سوا می نمایند
در فارسی بسیار است مثل چون دگ و یا دگ و گفتی و تو گوئی و همچو گمان بری و پنداری و
و پنداشتی و هر چه مثل اینها و تشبیه به باید که از تشبیه مشهور تر و قوی تر باشد
اینکه ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی با ماه از منجبت است که ماه مشهور و قوی تر
در روشنی از چهره او است و هر گز درست نباشد که روی این پری چهره گو یا آینه نیت
و صفا چهره آینه زید مشهور تر و قوی تر از چهره پری زادن نیست یا اینکه ماه تشبیه در
روشنی چون خست چهارده سال بکر است و گاهی و تشبیه وجه تشبیه بیان میکنند
مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است
و این رو و بیکو تر از اول بود و آنچه در آن وجه تشبیه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل می نامند
و الا مجمل و هر چه در آن حرف تشبیه باشد آتش مو که باشد و الا مرسل و تشبیه و تشبیه
و وجه تشبیه حسنی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت
و وجه تشبیه در علم و حیات بقای نام و در دنیا است و جهل و موت فقدان نام و اگر
تشبیه و تشبیه که حسنی باشند وجه تشبیه اعم است از اینکه عقلی باشد یا حسنی باشد

استاد من چون حضرت علیہ السلام است و چه شبهه در اینجا بدایت بود که امر است عقلی
و مثال وجه شبهه جسمی گفته آمد و اگر شبهه و شبهه عقلی باشند وجه شبهه هم عقلی باشد
ممكن نیست و قسم تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است در اینجا ذکر آن بهیچ
و اما حجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی معنی اول
بمعنی دیگر مستعمل گردد و بخلات منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود و اول
الیه مرسل و مثل تشبیه اما ما بول الیه طلاق لفظ بود و چه سرنیزه زمانه ماضی یا مستقبل یا بافت
بجزی مثال مانده ماضی این بود و نمیدانم کی فرد و مرده نمی میرد و مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده
نظر بر مانده حیات اوست که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثل زمانه
مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کی ورس میگردد فاضل را با ورس
گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است اما مرسل بر چند قسم
بود یکی سبب بجای سبب که کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرمایا بالعکس
مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب
بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا یا روبا بود یا بالعکس مانند گلستان
چرخ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد و گل خاص است
و معشوق عام و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای ظرف است از آن جهت
استعمال فار و ره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل کباب رجوه بگذارد یعنی شیشه کباب رجوه
بگذارد و در گل بجای خبر و مثل خانه من افتاد و بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو دیوار خانه
گل یا بالعکس عین جریخ بیاید چراغ در اصل یکت و بود و در اینجا مراد قائل بهیت نبوی است

که چراغ دروغ و فتنه رسن باشد و بگر اقسام مجاز مرسل است اما مثل بر شبیه که از
استعداده گویند چند نوع بود و یک شبیه به راتنها ذکر کنند مانند فرسین یا ریجای چشم یا
چشم یا شبیه است نرگس شبیه به و ازین سبیل است ماه در حمام دیدم و شیرین در معرکه
آمد یعنی سبب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد با شبیه راتنها ذکر کنند
و کمال شبیه به را در آن ثابت نمایند مثلاً اگر از تیغ اجل همان مردم چندی دیگر صورت و صفات
در خدمت شمر لفظ خواهم کرد اصل را در دهن جلا و شمر را در ده چون کمال با و شمر بریدست
و آله سر بریدن تیغ را از جلا و شمر را در ده با جلا و آله و گاهی آنچه شبیه یا شبیه است
در شبیه به ثابت کنند چون نرگس شمر ساگر گس یا با شمر که کار لیکس و نیجاستنی لفظ را
چشم محبوب است شکاره یعنی طلب چیزی عبارت باشد و شمر شمر چیزی بود
که عبارت خواستند باشند پیش شبیه است شمر که شبیه به است شمر است و لفظ را است
گویند لفظ نرگس از گل نرگس که معنی او است شمر کرد و ند برای چشم یا راتنها است
گل نرگس است که شبیه به باشد و شمر شمر محبوب است که شبیه بود اما کمال است
آن بود که مثال آن در طول النجا و کثیر الرما و گذشت و فرقی در مجاز و کنایه این است
که در کنایه ذکر ملزوم یا را ده لازم بود مع جواز را ده ملزوم چه از کثیر الرما و مهمان است
اراده کردن مع تصویر نموده های خاکستر در خانه او باشد همچنین از طول النجا در او شد
خواستن مع تصویر رازی بنده شمر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم مع ملاحظه باشد چون لوی
گفتن طالب علم را در سخن اندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و در نیجا ذکر لازم یا را ده
ملزوم باشد معجما شمر در ذکر زبان فارسی میگویم که برای مقلد شعر فارسی
ایران و توران هر دو سند است و از توران نیان زبان آوز بای نیان به تبرک و نیان

خالی است
نسخه کمال
و از نرگس

نسخه کمال
و از نرگس

خالی است

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به او خراسانیان و صفاهانیان به او همه اشرف
 و اجملاف مشهری و کوهی ایران صاحب بان اند و وقت حرف زدن قنچی و مرزاسیانب
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند پند
 و در هر فرق و صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین
 در صورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مثل غلطوم فیل بجای
 خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کای و بای بجای کار و بار یا داو آتشین بجای آتشین
 یا شو بجای شب کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه هم افتد هم ندانند
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
 مثل طلبیدن فهمیدن و بلعیدن الفاظ عربی و مانند ششدر و زلف و فریب و نزاکت
 و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که پارشاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند
 سندر باشند اگر چه در اصل غلط بود و یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند
 یا علی العموم تلفظ بان روا دارند معراج نهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین
 و نشره ندان اهل زبان بر صاحب خبر و مخفی نماند که روزمره ایران بعد از شصت سال
 متغیر شود و در هر دوره سستین فصحا هم رسند و تصرفات تازه و آن بکار بر بند پس
 شعر کیه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارتست
 از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجره الامانی نوشته
 شد باقی از مغل بایستید رجوع بکتاب درین امر فایده ندارد و فارسی توران متغیر
 نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحا ی فارسی سوای شعر گفتن درین
 صنف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص باین زبان است که در نشره ندانی که مقلد درست

الف

حضرت صاحبقران میرسانند از بسکه نورانیان و ایرانیان یکپشت اراده کنند و گشتند
 شدند بسکه این لایت را امتیازی و سر و وفارسی نماند مگر بعضی که طبیعت غنی داشتند
 و وارند صاف را از در جدا کردند پس بر روزمره نویسن واجب است که روانی و عبار
 پیدا کنند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد کنند و زبان بلسب و زمره
 که رواج یافته است در مکاتیب جاری دارد و کلمه الناس علی قدر عقولهم
 و اگر فی طلب شخص زبانندان بکسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران کاربرد
 ماورین مقام برای مثال دو رقه می نویسم یکی بروضع اهل زبان و دومی بروضع
 اهل هند و هر دو در محاوره خوب چیست رفته بود وضع هند
 برادر عزیز تر از جهان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باو که مکتوب محبت
 طراز منشر محبت بدنی و متضمن درود در ملکات و ملاقات با صاحب جهان لمستن
 صاحب معرفت خان صاحب سراپا طفت احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر
 و ائمت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعته آن
 نوری و سینه را سوری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رشم
 ریخته شده بود دینی کم و کاست همین شد چون این بنی سوپا را با خان صاحب مدوح
 نیازی و اخلاصی است پیوسته بای نوید محبت ایشان می باشم از در یافت احوال
 خیر اشتهال این بزرگ بذر عافیت بحال آن سعادت نشان نفی در سر و
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن نوشتن است بر کوشن ترین جو تعین خاطر
 که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان سماعی و متوجه رونق کار آن برادر
 خدایت شد خدا در عمر و دولت این بزرگ میفرزاید و زین زمان نشانی که کار آشتا بپاید

کلام کرمیند بادوان براناد و عقل ایشان ۴

نظر الفصاحت

بیاید ایشان هستند دیگر آنکه در نیولامیر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من فرود
 بود و من فرمود که شما تصدق کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرند التماس
 کردم که نواب صاحب صوف همراه فوج مرسته که برای تحصیل و تقاضای باقیات
 نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه بانج شدند هرگاه قرین صحت خواندنی
 مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهیم نمود و از اخبار تازه این است
 که در میان سواران مرسته که برای نگهبانی فرستاده شد نواب علی بهادر و دو می آیند
 و مردمان مرز اغنی بیگ جنگ و اقصای سی و دو آدم ازین طرف بکار آمدند و پنجا
 و دو آدم از آن طرف گشته شدند و مردوخان و عنایت الله هر دو زخمی و زخمیه
 رسیدند زخم کاری نخورده اند و یک بهفت غسل صحت خواهند کرد و لیکن شهنشاه
 عنایت الله در صحنه بر من تنگ گشته است هر چند تسهلی میخورم که زود تر شفا خواهد
 یافت دست از گریه برنیدار و مرز امصادق ملتانی که خدا او را بیامرزد
 از خوشدامن عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت این زن بسیار نیک
 نهاد است سوای پرورش سپه و دختر و خبر گیری و غوررسی و اما و با هیچ چیز بیگانه و کار
 ندارد و درین قهر خلاف اهل زبان و لفظ است بلی خسته پوزه و دو می خوش من
 و این هم از جهت رواج باقی همه هیچ و خوب اگر کسی انقیاد در بنویسد
 بسیار غنیمت است رفعت و بلای از زبان ^{مخل} برادر جان من بعد از
 و عام معلوم باد که در لغت سعادت مندی مشعر نوید محنتها و متضمن و در و در کلکلت
 و ملازمت جان مستطین صاحب همراه جناب خا نصاحب و الامنائب
 محمد و مولوی عبدالقادر خان بهادر صاحب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

نواب علی بهادر

اتم و اتم را تم و رستم و داعی و داعی رستم و رستم و راقم سطر و این بی سر و پا
 و راقم الحرف و محرم سطر و محرم داعی و محرم راقم و محرم اتم و داعی محرم و اتم محرم و محرم و
 و غیر طلب و غیر خواه و اخلاص کشیدن و محبت نویسد بنده خلص دنیا مند و غیر خواه و محرم و
 غیر طلب و اتم حرف و محبت و رستم و ستان و رواج دارد و باقی مریح و راقم اتم
 و این اسماء الهی نویسنده در عالم مساوات با طریقت ثانی باشد و اگر طریقت ثانی
 بزرگ باشد و این پس خود باید که خود را کمترین و اقل العباد و حق العباد
 و ضعف العباد و فدوی و عقیقت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش
 و ارادت کبش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اتق الانقباد و موزع
 و ذره بمقدار و خاکسار و سر پا خلوص و مرید و این بهتید و این کم و قار و این
 بیست مرتبه و این بیست مرتبه و این بیست مرتبه و این بیست مرتبه و این
 بی لیاقت و این نالائق و این سعادت طلب این سچران و این از همه بدتر
 و این رد و خلایق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این اتم و سیاه و این
 خاک بر سر بنویسد و لفظ این بیست مرتبه و این سچکاره و مرید و اتم و سیاه و این
 ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد و خلایق
 و این سعادت طلب رستم و ستان انیمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خوردان
 باشد و نویسنده از بزرگان خود و چنین بنویسد من در این مشتاق ویدار و این
 تر قیو خواه شما یا این تر قیو خواه آن بان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و محرم ویدار
 و این نیاز مند و رگاه الهی و این ضعف عباد و الله و هم چنین این حق است عباد الله
 این اقل عباد الله و خط اگر از شخص همسر باشد اسماء آن چنین مقرر است اگر از غیر

محرم الحرام

انفاطع من رستم

بیاید نطقه انطقه نطقه عنوان و نطقه عطف طراز و صیفه شریفه عنايت مشحون
 و صیفه عنايت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاد و صیفه بهجت معاوضه یا
 عاطفت عنوان و ملاطفه رافت طراز یا قیمة مسرت شمیمه یا مرقومه دل از غم پرواز
 یا نوشته عنايت سرشته یا لطف نامه عطف طراز یا شکین خنامه و اگر از طرف
 اینکن باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریه اخلاص نشان یا قیمة صفاقت عنوان
 یا محرزه آثم داعی یا اخلاص کورسوا و خودم یا سطور نیاز آینه ذریه اخلاص نشان
 و محرزه آثم داعی و اخلاص کورسوا و خودم و سرشته و ستان رواج ندارد و اگر
 برای خود باشد چنین باید نوشت خط مسرت نطقه مکتوب سعادت عنوان قیمة سواد
 شمیمه نوشته اہلیت سرشته یا ارحمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا نامه
 کرمت خنامه شکین خنامه یا والا نطقه کرمت عنوان باعالی صیفه عنايت مشحون
 یا ہایون مفاد و صفاقت طراز یا ماسا عظمی مناعت مضمون بر سر رسیدن خط
 او شخص ہمسر گوی گویان وصول گردید یا رنگش ول رنجیت یا طراز استین وصول گشت
 یا جھرہ وصول برافروخت یا گل و تار وصول گشت یا از بقیع خفا بلوہ گری گردید
 سر شمیمہ حصول گردید یا طراز بطراز رسید نماید یا طبل وصول نواخت یا
 علم وصول برافروخت یا خال رسا رسا وصول گشت یا تازہ کش طرہ وصول گردید
 برای خود رسید یا وصول یافت یا سر و انفرای سینہ گردید یا روشنی یدہ مشتاق
 افرو و یاد تشنای این بی سر و پا شد برای بزرگ غرور و دار زانی داشت یا شرف و
 بخشید یا بذروہ صد و ترقی نمود یا بپیراید و در ذنیت پذیر گشت یا بجلیلہ صد و
 متحلی گردید یا بطبع مراتب وصول گشت یا نقش پذیر لوحہ صد و رشید یا بور و در کربت

صیفه عنايت
 الفاظ بر سر رسیدن خط

تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور و دش بدوشش رو دستد یا بارقه نزول برافروخت
یا اشعه نزول فگشت برای دریافت مطالب خط هم حمس بیع مطالب قوم و زمین نشین
شد یا حاشیه نشین خاطر نیاز و خاطر گردید یا بطل الخواص آن مسرت دل نیاز منزل
حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن نسبت تازه و بخت بے اندازه
پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا خواص مضحک صوره صورت نمای آئینه انکشاف گردید
یا صور خراگد مقاصد مندرجه از نقاب استوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح
پیوست یا بوضوح انجا مید یا حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم
مططف قم بود مطلع شدم یا وقوف یافتیم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها
بطلب رسیدیم یا حرفه یا حرف بحرف مد عار یا نستم برای خرد و سطر مرقوم
منقوش صفحه خاطر شد و قیقه از وقایع آن باقی نماند هیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتیم
مطلبی نبود که خوانده نشد بهر چه و تخییر تحریر بود و همه جاگزین خاطر گشت چه مقاصد
که بر توانا در ضمیر نگردید آنچه حق دریافت آن بود و بدید یافت رسید بقدر آشنائی
بفقراتش هم رسید یا عبارات دل انعم پر و از ش حال حاضر مشتاق گشت از لفظ
چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد برای بزرگ آنچه
مترشح اصلح فیض منالغ بود و واضح و لایح گردید یا تراوش پذیرفته اقللام تططف
از شام صفحه برای ضمیر راوت تجمیع گشت یا چکیده انازل عنایت شامل آبر و جوش
این بسیج ان گشت یا مرقومات خامنه فیض شمامه مرسله پیرامی گلوی فکر من
گردید یا خلص تحریرات بنان ارشاد بنیان گشت افزای مشام قوت ادراکم شد
یا بارش یافت یا ریخته یا مرقوده کلک گمر بار یا عطوفت سلک اسطه العقد و صوح

وزیر اعلیٰ سندھ

مفتی محمد رفیع الرحمن

۱۰۰

2

مجلس

مجلس

مجلس شورای اسلامی

کتاب

کتابخانه

مجمع ان

گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همسر انداز
اهل زبان باشد و آن که مقرر ما و آن مشفق و آن سر با لطف آن سر با پاشا فاق
و آن معدن عطف و آن معدن رافت و آن منهل عینیت و آن منبع تملطف مشترک
در بیند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان و ملازمان عالی و خدام
و خدام عالی و تبسله بنده و جناب سامی و بنندگان و سامی ملازمان انداز اهل زبان
باشد و آن قبله و آن جناب و آن خداوند و آن حضرت طریقه مندیان اما صحیح بود
و برای خود و آن جانم و آن عزیز از جهان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار
و آن رحمت و آن محبت و آن خجسته کردار و آن فخره شمار و آن اہلیت و تمار لفظ جان عمر
برای اہل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیہ و محسنی الیہ معنی الیہ
و مشار الیہ و فخر الیہ و کرم الیہ و مدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور سابق الذکر
و صدر و مصدّر الذکر و ضمیر درد کس ہما و جمع ہم باشد و در زن ہند و ہا
بود و در تنہیہ ہما و جمع ہن و د عانیہ برای بزرگ مذکر العالی و بسط القدر
ظلم العالی و لازالت ظلال عنایتہ محدودہ یا لازال غمام کرامتہ متقاطر یا لازالت
شمس الطافہ طالعہ یا استمار رافت و عطف و مضیتہ طاعتہ و برای دمی
سلامت و برای خرد و طول اتمہ عمر و سلامت اللہ القیوم القدیر و زاد اللہ قدرک
و اسدک اللہ تعالی و جزاک اللہ تعالی و ایدک اللہ تعالی و حفظک ربکم و اعانہ محبین
الہر یا و نصرک اللہ نصر و غیر حکم اللہ بالعلوم و صعدک اللہ علی معارج الأقبال و
او صلکم اللہ بالدرجات العلیٰ یا بلغمکم اللہ بالمراتب السیئہ یا ذلّوا نوبہ انوسرت
و کامرانی باشند یاد و شن و شن نشاط و زندگانی باشند یا شبہا بکام دل روز

در ان خود سایه ایشان
که بر تو است
لشاد سازد
ملازمانی سایه شما که بر تو
است
سایه عینیت و امان
بزرگ نشان فخر و
اطاعت نشان طلوع
کسوت است
و در ان خود سایه ایشان
که بر تو است
لشاد سازد
ملازمانی سایه شما که بر تو
است
سایه عینیت و امان
بزرگ نشان فخر و
اطاعت نشان طلوع
کسوت است

می کرده باشند همین فخره خیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی و درین
 افتاد و درین عرصه و درین روزهای بجای و درین روزها و درین عرض
 مدت یا در نظیر ایام یا طرف مدت همین منی شیوه صاحب زبانان
 بود برای رفتن به از وقتیکه تشریف تشریف فیض آباد از زانی داشته اند
 یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند یا فیض آباد
 تشریف برده اند یا فیض آباد قدم رنج نه نموده اند یا تشریف بخش
 فیض آباد اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدم سیمت لزوم خدام سعادت افزا
 فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت تو ام کنند فیض آباد و رسیدارین نموده
 اند یا عنان توجه به سمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصاف جلوه
 ملازمان الا بصوب فیض آباد بمسلمانده یا منقضات آیات ظفر آیات فیض آباد
 افتاد یا بانتظار الویه عالییه فیض آباد از مشرف فرموده اند برای رفتن خور و از وقت
 غیبت تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفت اند یا از وقتیکه دیدنیها موقوف
 منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا در
 آنطرف شده اند یا شمار مغضوب بخدا نموده ام یا قدم پراگه گذاشته اند یا سفر
 گزین شده اند یا شکارگاه نالشی نرسیدن خط از بزرگ مدت که از عدم و ر و
 والا صحیفه در نگاهارادت کیهان روزی نیست که تیره از خشب دیجور نباشد
 و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه در نگاه
 مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از نرسیدن نویدی اذان جانم یا
 کتابی از ان سعادت نشان در نگاهام باقی عبارت اول بدستور برای خرد مترب

الفاظ فیض آباد

نکته و ناگفته شدن خط

طه القصاصات

دوره
بافتن کمر
بالای شتر

در صد و مرتبه و متوقع و امید و از همه با هم خوش یکدیگر باشند اما در سبب تر قریب و
تر صد و رجا و توقع و امید و مامل و نویسنده و بالجملة و حاصل و خلاصه و حاصل کلام
و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و مختص و موجز و سخن کوتاه و زبده و تفت
و لب و تحریر با هم لغم البیدل هم باشند القاب برای شخص مساوی
صاحب و الامت م مقبول جناب مفضل منعام جدول عطف و احسان الطاف
نمایان مفضل عواطف شایان تشنه محاسن ب پایان معدن اخلاق
زیاده از میان خود قوم مکریم برگزیده عالم مرزا صاحب مشفق شفیق و انوار
دوستان که مفرمای نیاز مندان منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن مبدع
الاخلاق ازین فقره پاکیزه کور شد و فقره کافی است و اختیار بدست مختار
القاب برای بزرگ قبله و کعبه و جهان و ام ظلم قبله پرستان
و کعبه از باب القاب بسط الله ظله بعرض جناب خدایا کافی و کعبه آمال و اربانی
میرساند بذروه عرض خاشیه پوسان بساط ارشاد و مستطاع حضرت قبله می میر
زیب مسند ارشاد و قبله از باب صدق و سید احمد بسنی الله مملوک از جناب ارشاد
پناهی و حضرت اخاد و دستگاہی و است بر کاتم قبله بنج سلامت قبله دارین
سلامت قبله و کعبه من قبله من برای پدرو خال و جد و عم و استاد و بعضی
آشنایان همسر که قابل ادب باشند همین الفاظ با کافی اند القاب اول
برای پدرا ولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و
برای مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیاده و پنجم برای
مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای اوستاد

دوره

مستحسن تر بود و برای مرشد پدر و پدیرهم کوشش خوبست اما پدریکه استاد
 یا مرشد انگیس باشد شاید تر از دیگران باین القاب بود و هشتم برای آشنائی است
 که لائق اور باشد یا عمی یا نانی یا هم سن بود هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد
 و مرشد پسندین بود و در حالتی که مختصا مرگوز خاطر باشد همچنین نهم و دهم و غفل
 بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عموم صاحب یا خالو صاحب اول یا در میان و اخل نماید
 لیکن در هند وستان خالو بمعنی شوهر خاله شھت در اروپا پس نه لفظ خالو باید نوشت
 و نه لفظ مامون که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر صاحب ورت سلام
 نویسی افته چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبه و وجان یعنی برادر بزرگ و والد ماجد
 مکرر معظمه عرض بنیدگی قبول با و القاب عموم قبله پرستان عموم خدا یگان
 مدظله العالی یا عموم صاحب قبله و کعبه من و برای والد و عمه و خاله و زن عمومی
 بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحب یا والد و حمیم یا خاله صاحب
 خدا یگانی باقی هر چه بر همین بنویسند یا همین قدر بس است و زن عمه را والد و بنویسند
 مثال والد و صاحب معظمه ماجده یعنی مرد و خانم عموم صاحب خدا یگان مدظله العالی
 و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلهما در مثنوی
 مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آرند فرق
 ضرور است مثل مدظلمین برای نسوا و مدظلم برای رجال و برای برادر بزرگ و هم
 و کوچک و همیشه بزرگ و همیشه خود و خاله و عمه هم بر کوچک برادر صاحب
 قبله خدا یگان سلامت منسل عنایت سبیکران جناب برادر صاحب قبله
 خردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدا یگان منج عطف فتمای نمایان

مدظله العالی

میرساند و قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسریا و صاحب سرا یا لطف و جهان
معدن اشفاق بکیران سلامت و همسر عبادت است از برادری که تو ام بود یا یک سال بزرگ
باشد و اگر اعتیانی نبود و دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است بر آن چنان
برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت تو امان سرمایه سعادت احمد جان
جسم خسته نزاوی آرام جان مهم سینه رحمت روح آسایش روانی را بصرفه العجز
مردم دیده شرافت غره نایب سعادت عزیز تر از جهان دل ایت و جگر قابلیت
چشم چراغ بهر وزی شرف کتب فخرند و حساب رشد اعزاز شجره حیات دینی
فخر چین آمال و امانی باشند یا از مانده عنایت ربانی زلف ربانی مسرت ربانی
باشند یا در حیات حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محققند یا از حجت
بیایات مصنون و از حوادث آسمانی مایمون باشند یا قی و عانیه برای جسم و روح
سابق رسم پذیر گردیده نیست و عانیه موافق طبع بعد پاک باشند و عمرت باد و عانیه
باشد ازین فقره یاد و فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
و این از برای برادر است بسیار کوچک باشد چرا که زمین القابها برای فرزندان
نوشته میشود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و لنوازی برادران
برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام
و جان القاب همیشه بزرگ القاب درست الا اینکه بجای والد لفظ همیشه بگویند
و برای همیشه همسر اگر بزرگ است همیشه صاحب مشفق مکرّم بنویسند و اگر کوچک
باشد همیشه شفیقه بسیار مهربان یا غنچه برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سر مایه عفت پیرایه باقی فقره ها که سابق القاب

سلام
 قوام خان
 دوزخ چو کرد
 یاکو دیو را زد
 شام دیک وقت
 زاده باشد
 بر دورا خوانا
 گویند ۱۲
 ایضاً برادر
 حقیقی که از
 یک مادر بدید باشد

فرزند و برادر مرقوم شدن و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اقبا باشند بچه
 پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از
 زمره اراذل باشند آنوقت هر چه مناسب است باید نوشت اگر عمه و خاله و زن
 عم و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات خواهر
 کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا انیکه بجای لفظ همشیره صم عمه صاحب خانه
 و مردم خانه عم صاحب قبله بار و نلق خانه خال و الا جناب و اگر بسیار کوچک باشد
 عمه شفیقه من خاله عزیزه من مردم خانه عمومی هر بان یار و نلق خانه خال محض بان
 و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
 باید نوشت یا برادر بسیار هر بان و برادر زن حکم برادر در دار و القاب موافق عمر
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهد
 نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه
 یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاه زاده ها از طرف عرض نوشتند
 مرشد زاده عالمیان دام اقبال

در القاب

بزرده عرض	شاه عالم پادشاه غازی محمد الله ملک	میرساند
عصداش	قدوی جانشین خدمت بلباب و حبیب و خاک عبته علیهم را بر چهره مالیده به وقت عرض بار یافتگان در گاه کردنی سجده گاه حضرت غلشیانی خلیفه الرحمانی میرساند از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد و ادر جان آفرین و نعمت جناب السیدین مشهور و ضمیر صفی و تخمیر طرازنده و گناه و سلطنت کشور کشانی و زمینده سریر خلافت و فرمانروائی شایسته از یک جهان پناهی و منرا در خطاب شاهانه ای	

بوجود دولت
کلیه سلطنت
امرا بپایند
به نفس نگی و
اصل او

فصل الفصاحت

بنا بر اصل او

ورة التاج اہست و شہر پاری و با قوت اعلیٰ مملکت و تاجداری دار الفنگین دولت حبیب
 ملک ملت الحاقان ابن الحاقان شاه محمد حضرت زمان شاه غلامت ملکہ
 و سلطانہ و افاض علی البرتہ برہ و احسانہ گردانیدہ می آید القاب برای
 نوکرانچہ معمول بختیاست قدیم الخدمت قادر بخش بختیت بودہ بداند مستمدی
 حیدر علی معلوم نماید و اگر غلام است بر خور و آرسن قلی ہم مضائقہ ندارد و اگر
 لالہ کروری لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ بختیت
 باشند القاب از طرف امر برای نوکران جلیل القدر اعتضاد و دوستان
 عالیجاہ رفیع جایگاہ شہاست معالی مرتبت رفعت و ایاالت منزلت ^{برتری} جلیل
 بہا و محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان ^{برتری} سخی القدر رفیع المرتبت
 عزیز القدر و جہان خان بہادر امارت و ایاالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
 گرامی قدر رسید نصر اللہ خان بہادر القاب اول و آخر از القاب میانی در مرتبہ
 زیادہ است و برای ملازمان کہ فی نفسہم مرتبہ عالی داشته باشند مہربان
 و دوستان و از طرف وزیر برای ہفت ہزار یان برادر مہربان نوشتہ می شود
 و از امر برای بعضی جماعہ داران و تعلقہ داران و عمال کم قدر جماعت شعار یا
 تہر و تہار ہادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقہ دارند و باشند و یا نت شعار یا
 امانت شعار و یا نت تہار لالہ پنجاب رانی محفوظ باشند از طرف بادشاہ برای
 و دیگر امر اکن السلطنہ القاہرہ و عضد الدولہ الباہرہ سیف مستول باز و شہنشاہ
 راج مصقول محرکہ و شنگ گاہی قید و مخصوصان در گاہ زیدہ فدویان و انش و شنگ
 محرم اسرار باطن قدسی موطن مخفی قین قدر قدرت سطح انظار عنایت بی غایت
 راز نگاہ

سلاطین فلک شوکت عظم الامرا اشرف الوزراء بنایات خسروانه معراحم خدمه یوانه
 میبای و مفتخر بوده بداند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزراء نباید
 این القاب ^{مستخرج} سوای وزیر برای کسی است که هم وزیر باشد و الا برای دیگران همین
 قدر کفایت می کند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه
 لائق عنایت و المهرست خدمه می خاص الخاص جان نثار سر ابا اخلاص فلانی
 معراحم شاهانه امیدوار بوده بداند و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب
 گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خرد
 و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در همسر
 لیکن اکثر تخریر می آرند برای همسر بعد از زوی حصول ملاقات بهجت آیات که
 بیان آن طولی دارد گذارش خدمت میدهد دیگر بعد تنای خدمت سر پانفست
 که از شرح آن زبانها کوتاه و تسلما از تخریر آن بصد تقصیر عذر خواه مرفوع را
 قمر اعتلای ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض
 مصاحبه محاسن است ساهی که تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد و منطبق ضمیر خورشید
 میگردد و دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خوشدلیهای تازه ایغی است
 دولت موصلت که پیر این شاهد مباهجت است و اضحای جهان آرای خوشید بخلا
 می دارد و دیگر طائر تیز پر و از خیال راز هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن
 خلاف طبع بخت ناساز است باز داشته امیرش قلم را میدان بیان جولان میدهد
 دیگر بعد رفع خمار اشتیاق صحبت های نگین شب و اب تصور تلافی جانین که بهتر از لغات
 و اشرف مواهب و اهب العطا یا و نعم الا است مرسم صفحه خاطر

ادبانه

مستخرج

رفت و خائز نموده می آید و دیگر بعد توئین شاید و استمان لنواز اشتیاق ملاقات
 شریف بزیو عبارات دل از غم پر و از و لباس فقرات زنگ از دل ربا فرغ سحر
 حضار مجلس سامی بیناید و دیگر بعد جهان جهان متناو عالم عالم آرزو که لیلی ایام
 خضر و الکلیس از عمد و شمار یک از هزاران بیرون تواند آمد عرضه می دهد و دیگر مدا
 خون دل و جگر که از تیرگی بخت بسپاهی میزند و مجره و دیده ریخته سطر جنت
 از قصه پر غصه خود بر صفحه پهره بقلم نوک منوگان می نگار و دیگر خامه برین زبان را
 که زبانی ندارد و گویا که با وصف نیربانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص بان ماری
 نماید لعل ابودای مدعا عطف عنان می نماید و دیگر بعد هزاران هزار متنا و گوناگون مدعا
 که گوهر رشته اسبج تقریری و یا سمین شاخ هیچ گونه تحریری نمی تواند شد
 حاشیه بین خاطر ملطف مظاهر می سازد و دیگر بعد بیان افسانه جان سوز سنگ آب کن
 فراق که خانه فی قلم را با تش می دهد و دو دمان دوات را سیاه کرده و دو دانه
 کاغذ بر می آرد و حریفی از مطلب بقلم می آرد و دیگر بعد سلام موالات ارتسام چنین
 بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشا و ابی قلم نمی آرد و بدین
 مشام مدعا را عطر نیر تقریری نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گذارش
 می دهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص ارادت که طریقه ستوده
 فدویان عقیدت شمار و ششم برگزیده که آن خصوصیت دناست جاگزین مسامح
 سعادت مندان مجلس عالی می گرداند بعد توئین گوشه دستار فتح رگل نسرن خیرت
 بتو بان عتبه عنیه و آرایش حسین اعتبار بگردن غلین جاروب کشان سینه بعض
 حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد غواصیه های متوالیه در بجا رتقا

(توضیح)

بامید در دانه دولت اوراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت بهجت
 ضمیمه آن باشد معروض ضمیر مژ تنویر بزم سنجان محفل ارشاد و سنبل می گرداند
 داعی بر د ارادت بردوش و بنده حلقه عقیدت و زکوة ^{نشان شرف} قلبی غلامی
 بر سر نهاده و داد جبار و بکشتی بر بوسه غایب بندگی داده بجا لیکن بقل لار
 اقامت بیان و الا قایم عرض میسر بدین آداب مخصوص با اهل ولایت است که برین
 عقیدت گزین که کاری از دستش بر نمی آید و فدوی ارادت آگین که چهره نیازمندی
 بغازه سعادت می آید مرفوع رای بدراعتلای خدام ذوی الاحترام میگرداند
 بعد ابدای صدها رستان لاله و یاسمن خراعت انگسار و انخاف صد کشمیر
 شکوفه زار ^{نشان شرف} بندگی و نیاز از بسدگان سعادت شمار منطبع مرآت باطن قدسی ^{مواظب}
 می گرداند بعد تشمید مهبانی اعتقاد و تمانت بینا و که بصاعت سعید آن حجه نهاده است
 عذرای مافی الضمیر را بر غرقه اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت
 و خاکساری و تحصیل عایم غلامی و جان نثاری بعد عرض معروضات می پردازد
 بعد کوشش معروض می آرد که بکسی که محترم دارم چنانچه ناچیزی از فدویان ارادت کیش
 برای پیشکش بار یافتگان حضور بیض گنجور است معروض داشته مخصوصان جناب فیما ب
 می گرداند بیکجا بهیچ میرنخورد که عبارت از صنوف فلق و الوف خدمت باشد
 شایع ملازمان کر یاس فلک حماس گردانید بعرض اظهار بار نصیبان او و حاق
 دولت ابد مدت ^{نعمه} میسر سازند انهم خصوصیت با اهل زبان دارد و برای خمر و
 بعد دعا و واضح باد یا معلوم باد و بعد دعا و فیض اشتیاق ویده بوسه مشهور و خاطر سعادت
 و خاطر باد و بعد دعا و ترقی درجات و توفیق ^{نعمه} شنائت نقش پذیر ^{نعمه} ضمیمه آن جان عمر باد

خوار و خاضع
 و در این مقام

خوار و خاضع

بعد و عاهاهی بشمار متضمن طول حیات مع حقوق فتوحات غیبی و وصول لطائف الهی
واضح باد بعد و عاهاهی عمر و رازی و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی در یافت
نمایند بعد و عاهاهی که سرشته ویده اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد
سلک گوهر آیدارد عاهاهی سیرج الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان
سعادت نشان است آویزه گلوی قلم خسته بدعا پر خسته می آید غنچه یاسمین عیارا
زیب تاثیر استین ساخته نکست جانفرازی بیان مطلب مبشام کاغذ مفوض نموده می آید
بعد و عاهاهی متکاثره و آرزوی ملاقات شما که خانه لکننت نصیب استحقاق آن موجب
خجالت های چند و چند است واضح با و چین چین و عاهاش گشتن اشتیاق حلقه
ترنج رگ ابر بهار سلم ساخته طریق اظهار مقصودی بگویم بعد پیرایش چیده عاها
لباس نگارنگ اجابت و مانیر و زیور ناله های نیم شبی و گریه های صحر گاهی بدعا
دعای کنم و می گویم عسرت و راز باد و آنچه می نویسم عالی خود کن باید و است
که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرساند مذکور شده باشد
در آداب معروض میدارد و باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که
خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان تخریر مقرر و بعد و اوردادار
است شکر بقیاس بجناب و اسب العطا یا که شبها خوش برون می آرم و نوید صحت
و سلامت آنجناب یا آنفتب یا آنکه مفر ما و هر چه مثل آن یا آنغزیر تر از جان هر چه
مثل آن آهم تارب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف المرات یا حسن
متمنیات یا بهترین آرزو یا اگر مرتجیات یا سؤل یا مامول یا مطلب یا
مستدعی دیگر زبانه مانند برگ گل شاد آفتاب استایش و سپاس آفریننده بهار

الحمد لله

و خزان است و شکست غنچه سرست جاودانی انقباض مال زبانی بنسیم غنچه سرستیم که عجم
 ایزدی بار یاج ریحان سرشت جسم الهی یا سحاب بطف بانی یا تیرش غلام حمت یزدانی
 یا قطرات مطرات عنایت اندنی یا قطار امطار حمت لم یزلی یا شهاب جان میرور
 سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عصفه یا قسیت الواد و ادویه
 آتشوق منقار عنایب ترانه طراز بهارستان تنای یگانه مطلق است و بار آوری
 نهال مقاصد ملازمان عالی و دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که
 بقدر طاقت بشری خود را مصرف و دعای ترقی ملازمان سازم ^{بدرست} الحمد که شلخ
 نهال تقریر ملازمان بارش بر بحر زیر بار سیوه شکر کار ساز حقیقی است و فرود آید
 از بارم اوقات دینی و دنیوی انقباض عیوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز آستان
 یا حال محض فقط بزرگ آینه می تنای تصویر کن فیکون آرایش پذیر است و شبیه کشی
 خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام برواق دل نیاز منزل از مشاغل
 عمده مشبانه روزی و کما نچه خاطر نیاز ذوق آفرین بس شکر عنایت خالق الارض
 و السما است و متلع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوهر شاهوار دعا های نیم جا
 خریدارم رگمای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن
 ساز مقصود آنجناب و شب و روزی که دارم خوش میگردد و طلوع یاه دولت آن
 جانم نفسی چند که برمی آید شکر پروردگار است و روزی بشب نمی آرم که ترقیخواه
 ملازمان بناشتم شد هر چه شد گذشت آنچه گذشت مضی یا مضی الماضی لایذکر برگشته
 صلوات گذشته راصلوات آیند یا بعد ازین یا من بعد یا همواره یا پیوسته
 یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا بهمین آئین یا

نور الهی

یا همسرین منوال یا همین پنج یا همین طریقه پسندیده یا همین نط یا خیمه حمیده یا شمار
 احوال صحت اشتهال یا تحریق یا عطف شمام یا سعادت شمام یا کرامت یا صحیفه عیانت
 مشحون یا حبسین بقدر مرتبه هر یکی متضمن صحت مزاج و مزاج مع فساد زندان
 جمیع محقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا نجر از صحت سود افزا
 خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فقرت نصیب کن خاطر یا با خاطر
 احباب یا طمانیت بخش خاطر بقیران باشند یا باید بود یا سربندی نجیب و مباح
 افزای بقدران و قدر اندامی بی سر و پایان که موجب تشفی خاطر یا باعث سکینه
 دل مخلصان گردد یا تسلی خاطر یا از آن تواند بود یا اگر همین هیچ پنج بریر قائم
 مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشند و دراز لطف و محبت یا بعد از
 عنایت رفت یا سعادت و از مبنی یا منافی شیوه استوده یا مغایر سیرت
 پسندین نخواهد بود و زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است یا زیاده
 زیاده است یا زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه برطر از زیاده بجز اشتیاق
 چه نگارش دو و یا چه بر نگار دیا یا م دولت کلام با و یا یا م کلام با و یا دولت و
 اقبال در ترقی با و یا عمرت با و یا وساده دولت بوجود فائض الحوزینت نیک
 با و یا چار بانش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب با و چون از ذکر ترنگ
 فارغ شدیم بهمت براین آورد که سطر چپ متضمن بیان طریق مسیح و پیدا کردن
 فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شائق حسب طبع مخفی نماید کمال مسیح در
 نشر مقابل قافیه در شعر است مثال آن زینبده سندا بهمت و ایالت و برانده
 وساده امارت و جلال ایالت قافیه است مثال دیگر از مطالبه صحیفه در فقره سندا

من القضا

من القضا

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان بر خود بالید گردید با بالید قافیه
 و درین شرف و دست که آدم اشعار بسیار از اساتذ مشتمل بر تعریف است و شیره
 و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و نامه و کتاب و خط خوب و دیگر
 اشیا از قسم حیوانات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت
 بیان اند و و حدائی و مذمت ^{و تالیفات} بسیار و او شسته باشد تا هر جا که مناسب و اندک
 نماید با خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظائر ^{و تالیفات} چه چیز باید
 چه که مراعات نظیر و زعفران خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد
 مثلاً هر گاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه
 متعلق خیاطت بود و واجب شمارند و این را باعث الاستمال نامند و در ذکر
 گذار لفظ شست و شود آب دریا و سفیدی و سنگ و پنبه و در ذکر بزاز مراعات
 رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
 لیکن اینجا شایسته باید مثال رفقه در طلب خیاط تا قبابی نو
 آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
 و عالیجای و گوی گریبان خلعت و ایهت و ستگامی آشنای سوزن ترقی نمایان باد
 رفقه در تعریف قصار یعنی گازر زهی قصار پسر ماه طلعت
 که ماه در هفته محال است که پیش او سفید شود و غنی گازر بچهره و قامت
 که داغ نقش از دل نظار گویان بعد از هزار شست و شون و در صفای
 آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر برنگ زند آبروی ندارد
 و عکس آفتاب در دریاچه باشد که با عکس روی بهمان آفرینش نامی ندارد

رقعه در طلب نیز از جنس ضیاء و متاع نور زیب و کان جزار و روشن
جبین مغشوق است اطلس و گشت و خواب بهر وزی صرف قهای ملازمان باد و همچنین
مراعات دیگر صرف با و چیز با چون رنگ و گرده و شبیه و تصویر و پر و از تجربه
و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و یال و رنگ
و کگل برای معمار و پس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا نمی شود مگر به تعلیم
فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه
چون مناسبت گوهر با صدف معدن و درج دریا و شمس چه مرادف آنها
و مناسبت یا قوت با معدن و درج فقط و مناسبت نعل با بدخشان عقوب
با یمن و سر و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوسنی و نترن
و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گشن و چمنستان و طرف چمنستان
و هر چه مرادف آنها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و
مناسبت گوهر و در و شب چراغ یا تاج و انگیل و آینه و هیثم و آب
و جوهر یا تیغ و آئینه مناسبت تیغ با باز و دست و مخ با معرکه و و شلاح
با گردان و قبا یا قامت و کلاه با تارک و طراز با استین و دهن و چپشین گل و
یاسمن و ریحان و نیز با استین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و
ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره های باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار
و قطب با دایره و مرکز هم با دایره و پیرایه و شمع با خانه و دیوان و شبستان
و دو و دمان و دوده و زبرم و محفل و مرادف آنها و شمع تنها با فانوس و نور
و شمع و غنچه و چراغ و ضیاء و نور و مردمان با چشم و کمک با مائین و خوان و هم اله

و حضرت شغیر از ه و جدول و دیباچه و سر لوح یا کتاب و صحیفه و نسخ و مجموع
و غنچه یا مکتوب و لمعه یا برق و موج یا محیط و دریا قوس یا بارگاه و ستون
و استوانه یا ایوان و رنگ ^{یا سر نامه} و پرداز یا تصویر و خال و گلگون و غازه و سبزه یا پیر
و نور و سر و غ یا سیما و جبین و کلمت و شمامه یا گله و مشکوفه یا کشمیر و میوه
و هر چه مرادف آن با نهال و نهال هر چه مرادف آن با باغ و عتد لب یا گلستان
و طوطی یا فخرستان و متاع و جنس یا دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
بیسوی هر چه مناسب آنها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن بپردازند و صفت
موصوف و هر دو را مضاف بیسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
گوهر شاهوار و آبدار گفت مضاف نمایند و چین نهال را خوش ثمر یا شاداب
و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان آسروز و نیز را جهان تاب و عظم و عالم افزو
و چیز را را چاپیز یا شبیه کنند و آنچه مناسب شبیه به باشد و مرشبه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شبیدیز و شمشیر شبیه کنند و گویند که عتد آن شبیدیز قلم
بصحرا می مدعا مکتوف ^{است} می سازم ^و و عنان یا قلم مشابیهت ندارد و مگر با شبیه
به که شبیدیز است یا هر چه مرادف آن بود و چین مدعا و کلام را با شاداب
و لبلی و هر چه ازین قسم شبیه سازند مختصر اینکه چیزهای بدل و زبان و منکر تسلق
وارد آنرا بمشوق و تشبیه مناسب دانند و آنچه در آن روانی یابند آنرا با اششب
و هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش بیان را
باببل و طوطی و عاشق را باببل و قمری و مروکتین و هر چه سیاه باشد آنرا بباد
و با چیزهای سیاه و درین نظر القاب مع و عانیه مقدر است تا میلی آفتاب عالم افزو

در الفاظ

محفل نشین برج محل است پیوسته سیدای م اوان گوهر شاهوار معدن امارت و اباحت
 و نهال خوش ثمر بوستان ابست و جلال است هم آغوش حصول با و جواب این فضا
 چنین باید نوشت تا شا به تیر اعظم محفل نشین برج محل است همواره عروس مدعی
 آن محفل بدخشان محبت و یگانگی و آب آینه کیست منبر زانگی و خوش بدوش
 حصول با و هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عثمان و عثمان و در دلف
 و هم محفل و هم عثمان و دست و دست و درین مقام قائم مقام هم یگر اند و آن مضامین
 را که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مصاف الیه مضامین
 بچند چیز سازند مانند ابست و جلال و امارت و ایالت و عظمت و
 نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و جلال و شوکت
 و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرات و جزالت و والا حاسه
 و ابست و استگامی و زهد و کفایت و مجد و شرافت و عفت و متانت و حکمت
 و حفاظت و محبت و دوداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و تشریف و فراز انگلی
 و والا تباری و نجاری و محبت و دلا و صدق و صفاء و دوستی و موالا
 و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی و دودمانی و خجسته خاندانی
 و عالی شان و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و کرامت
 وجود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و غنا و محض و ذکاوت
 دیگر برای پیدا کردن فخر و از مشایخ جمال پری پیکر ان الفاظ نگارین نامه
 پوشش از سرم رفت و بر زمین افتاد و دیوار صلبه های گرامی به نشتر کوکیز و زور
 حرم نشین رک دیده را که هم جواب نشانه طلعتان مدانی نامه سامی که کارخانه

و-ن

۵۵/۱۹۴۴

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

